

هاله، دوست دخترش، و سمیرا جشن گرفته است. هاله هم چون همیشه شب را با «دیوانه‌گی‌های» خود می‌آراید.

پاسی از شب گذشته از رستوران بیرون می‌آیند. یک ماشین سواری در مقابل «آن‌ها» توقف می‌کند. مرد جوانی پشت فرمان نشسته است؛ مرد جوان دیگری در کنار او. مردان جوان برای هاله و سمیرا «مزاحمت» ایجاد می‌کنند. هاله و سمیرا اما از خجالت آن‌ها درمی‌آیند. در پایان شب هر سه به خانه‌ی پدر هاله می‌روند؛ خانه‌ی تیمسار اجلالی.

شب شروع در قالب یک نامه روایت می‌شود. نامه را مازیار جامه‌دار به نویسنده‌ی **شب بوف** نوشته است. مازیار تأکید می‌کند که منتقد ادبی است، روایت خویش از آشنایی با هاله را باز می‌گوید، «لغزش‌های ادبی‌ی» نویسنده‌ی **شب بوف** را یادآور می‌شود، «اطلاعات غلط» او را تصحیح می‌کند.

شب واقعه در قالب نامه‌نگاری میان نویسنده‌ی دو فصل نخست و هاله روایت می‌شود. نویسنده و هاله، هر دو، در یک هتل زنده‌گی می‌کنند. هاله بسیاری از یادداشت‌های مازیار را برای نویسنده می‌فرستد؛ البته با حاشیه‌هایی که گاه خود بر آن‌ها می‌نویسد. در این فصل درمی‌یابیم که نویسنده‌ی دو فصل اول زن است و مدتی نیز با مازیار زیر یک سقف زنده‌گی کرده است، مازیار فیلم‌نامه نویس بوده است، مازیار و سمیرا مرده‌اند.

شب کوچک در قالب گفت‌وگوی حضوری نویسنده‌ی سه فصل نخست و سمیرا روایت می‌شود. سمیرا اکنون با تیمسار اجلالی زیر یک سقف زنده‌گی می‌کند؛ شب‌ها برای او قصه می‌خواند. تیمسار اجلالی آب توبه بر سر او ریخته است.

شب شیان در قالب گفت‌وگوی یک نویسنده‌ی مرد و صاحب هتل شیان، علی، روایت می‌شود؛ از منظر اول شخص؛ از منظر نویسنده‌ی مرد. آن دو در هتل شیان هستند. علی سایه‌ای از شخصیت‌های چهار فصل اول را که در گوشه و کنار سالن انتظار هتل نشسته‌اند به نویسنده معرفی می‌کند: دکتر مازیار جوانبخت، منتقد ادبی؛ بابک جامه‌دار، فیلم‌نامه نویس؛ هاله، دختری که به سمیرا شباهت دارد. در این فصل درمی‌یابیم که هاله نویسنده است؛ سمیرا که اکنون در هتل حضور ندارد، مسئول «رِسپشن شیفت شب» هتل شیان. این فصل چنین پایان می‌پذیرد: صدای ضجه‌ای از سر نویسنده می‌گذرد؛ چشمان علی گشاد می‌شود؛ خرخری از گلوی علی بلند می‌شود که: «نگو که تو هم شنیدی.» (۱)

در **همخونه** چه می‌گذرد؟

۲

همخونه از منظر سوم شخص روایت می‌شود؛ در هشتادویک فصل. حاج رضا، تاجر ثروتمند فرش، همسرش گلنار را سال‌ها پیش از دست داده است. مرگ گلنار اما طبیعی نبوده است. حاج رضا دور از چشم گلنار زن جوانی را صیغه کرده است. گلنار از اندوه در بستر افتاده است و مرده است. از گلنار سه فرزند برای حاج رضا باقی مانده است: دو دختر، یک پسر. دو دختر حاج رضا، شراره و شهرزاد، به خارج از کشور رفته‌اند. پسر حاج رضا، شهاب، در دانشگاه تهران در رشته‌ی عمران تحصیل کرده و پس از پایان تحصیل به اتفاق یکی از دوستان‌اش، کامبیز، شرکتی راه انداخته است. در میان فرزندان حاج رضا هیچ‌کس هم‌چون شهاب از مرگ مادر غمگین نیست؛ هیچ‌کس هم‌چون او از پدر خشمگین نیست. شهاب اکنون بیست‌وسه ساله است.

حاج رضا چند سالی است یلدا، دختر یکی از دوستان قدیمی‌اش، را به فرزندی پذیرفته است. یلدا که مادرش را در شانزده ساله‌گی و پدرش را در نوزده ساله‌گی از دست داده است، اکنون بیست‌وسه ساله است؛ دانش‌جوی دانشگاه تهران؛ رشته‌ی ادبیات فارسی.

در خانه‌ی حاج رضا دو نفر دیگر هم زنده‌گی می‌کنند؛ دو خدمت‌کار خانه‌زاد: حاج حسین و همسرش پروانه. یلدا در سایه‌ی محبت‌های حاج رضا و مراقبت‌های حاج حسین و پروانه روزگار خوشی را تجربه می‌کند. حاج رضا اما طرحی دارد؛ طرحی برای مهار شهاب. حاج رضا به یلدا پیش‌نهاد می‌کند در مقابل یک سوم ثروت‌اش، به مدت شش ماه به عقد شهاب درآید. با او زیر یک سقف، درست مثل یک خواهر و برادر زنده‌گی کند. پس از شش ماه، آن دو خود تصمیم می‌گیرند که آیا یک‌دیگر را به عنوان هم‌سر پذیرفته‌اند یا نه.



و هنوز

چه نقش‌ها که در آن شهرها است

نقش‌هایی از رمان شب ممکن، رمان همخونه، شش ترانه‌ی گروه هیچ‌کس

بهروز شیدا

در ایران امروز چه می‌گذرد؟ تصویر «راستین ایران» را کجا باید جست؟ در کدام نشریه؟ در کدام وبلاگ؟ در کدام صفحه‌ی فیس بوک؟ در کدام کانال تلویزیونی؟ در کدام فیلم؟ در کدام شهر؟ در کدام منطقه از کدام شهر؟ در کدام شعار؟ در کدام ترانه؟ در کدام شعر؟ در کدام رمان؟ چند جهان در ایران حضور دارند؟ چند نگاه؟ چند صدا؟

پرسش‌های ما را پایانی نیست. گاهی گیج می‌شویم. گاهی نگاه‌هایی را برجسته می‌کنیم. گاهی صداهایی را انکار می‌کنیم. گاهی صدای خود را تنها صدای معتبر می‌پنداریم. گاهی رد نگاه‌های گوناگون را می‌گیریم. گاهی صداهای گوناگون را می‌شنویم.

در جستاری که زیر چشم دارید سه نگاه به ایران را می‌نگریم؛ سه صدا از ایران را می‌شنویم؛ سه نگاه - صدا از رمان **شب ممکن**، نوشته‌ی محمدحسن شهسواری، **همخونه**، نوشته‌ی مریم ریاحی، شش ترانه از گروه هیچ‌کس. در این جستار از خود می‌پرسیم اگر «واقعیت» به‌تمامی به جهان رمان‌ها و ترانه‌های ما شباهت داشت چه‌گونه و چندگونه بود؟ دقت کنیم. از خود نمی‌پرسیم آیا جهان تخیلی رمان‌ها و ترانه‌های ما «واقعیت» را منعکس می‌کنند یا نه؟ از خود می‌پرسیم اگر «واقعیت» انعکاسی از رمان‌ها و ترانه‌های ما بود چه‌گونه و چندگونه بود؟ از خود می‌پرسیم ایران دو رمان و شش ترانه‌ی ما چه‌گونه و چندگونه اند؟ از خود می‌پرسیم تفاوت ایران‌های دو رمان و شش ترانه‌ی ما در کجا است؟ در آغاز از **شب ممکن** می‌گذریم.

۱

شب ممکن در پنج فصل روایت می‌شود؛ زیر این عناوین: **شب بوف**، **شب شروع**، **شب واقعه**، **شب کوچک**، **شب شیان**.

شب بوف از منظر دوم شخص روایت می‌شود. راوی **شب بوف**، مازیار جامه‌دار، زبان‌شناس، ویراستار و دانش‌جوی دکترای زبان‌شناسی است. سی‌و چهارمین سال تولد خود را شبی در رستورانی در شمال شهر تهران در کنار

آیدا و شهاب پس از ماجراهای بسیار سرانجام یک دیگر را به عنوان همسر برمی‌گزینند.
به شب ممکن برگردیم؛ به عنوان رمان؛ به عنوان فصل‌ها.

۳

نخست یک نکته‌ی تکراری را بگوییم: شب ممکن در پنج فصل روایت می‌شود؛ در پنج شب: شب بوف، شب شروع، شب واقعه، شب کوچک، شب شیان. این نکته‌ی تکراری به ما چه می‌گوید؟ شاید دو واژه‌ای را برجسته می‌کند که عنوان رمان ما را تشکیل می‌دهند: شب و ممکن. در عنوان فصل‌های کتاب اما تنها واژه‌ی شب تکرار می‌شود؛ یعنی واژه‌ی شب در عنوان همه‌ی فصل‌ها حاضر است؛ واژه‌ی ممکن غایب. یعنی واژه‌ی ممکن می‌تواند به بوف، شروع، واقعه، کوچک، شیان تبدیل شود، واژه‌ی شب اما همیشه حضور دارد؛ یعنی تنها تاریکی ممکن است؛ یعنی تفاوت فصل‌ها تنها در حصار شب ممکن است.

واژه‌ی ممکن تفاوت فصل‌ها را عریان می‌کند؛ واژه‌ی شب شباهت فصل‌ها را شاید. واژه‌ی شب شاید می‌خواهد چنین بگوید: چه تفاوت می‌کند بر جهان چه می‌گذرد آن‌جا که همیشه شب است؟
واژه‌ی شب آیا فورم شب ممکن را پوزخند می‌زند؟

۴

هر فصل از شب ممکن، روایتی مستقل است؛ روایتی متفاوت است؛ راوی‌ی متفاوتی دارد. هر فصل، فصل دیگر را نقض می‌کند؛ فصل دیگر را تصحیح می‌کند؛ فصل دیگر را تکمیل می‌کند. این فورم چه می‌گوید؟ روشن است: روایت معتبری نیست؛ خاستگاهی نیست؛ غایتی نیست. هر روایتی می‌تواند توأمان خطا و معتبر باشد؛ درست مثل جهان ما که هر خاستگاه و غایت و ماهیت و نمودی در آن ممکن است. واژه‌ی ممکن جز این نمی‌گوید: مرگ کلان روایت‌ها؛ هم‌نشانی‌ی روایت‌ها؛ حضور - غیاب راوی - نویسنده‌ها؛ حضور «تفاوت‌هایی» که می‌خواهند معنای متن را برای همیشه به تأخیر اندازند. (۲)

بر مبنای فورم شب ممکن معنای ثابت متن باید به تأخیر افتد و تفاوت تبدیل به تنها معنای ممکن شود؛ یعنی باید همه‌ی تقابل‌های دوتایی رنگ ببازند؛ از آن میان تقابل دوتایی‌ی شب - روز؛ تاریکی - روشنایی. پس پرسش خود را در عبارت‌هایی دیگر تکرار کنیم: تکرار واژه‌ی شب در عنوان همه‌ی فصل‌ها بر تقابل دوتایی‌ی شب - روز پای نمی‌فشارد؟ بر شباهت تاریکی همه‌ی روایت‌ها پای نمی‌فشارد؟ تفاوت فصل‌های شب ممکن را پوزخند نمی‌زند؟

به «تفاوت‌های» روایت‌های شب ممکن بنگریم؛ به «تفاوت» فصل‌ها؛ به ممکن‌ها. کمی بعد «شباهت» فصل‌ها را خود خواهیم نوشت؛ شب را خود خواهیم نوشت.
باید از فصل نخست آغاز کنیم؛ از شب بوف.

۵

شخصیت‌های اصلی‌ی شب بوف مازیار جامه‌دار، هاله، سمیرا، پدر هاله، تیمسار اجلائی؛ دایه‌ی هاله، فخری، در ماجراهای بسیار درگیر اند؛ ماجراهایی که به مرگ هاله نیز منجر شده است. همه‌ی ماجراها اما شاید در سه صحنه نطفه می‌بندند.

نخستین صحنه‌ی شب بوف در رستورانی می‌گذرد که جشن تولد کوچک مازیار جامه‌دار نیز در آن برپا است؛ جشنی سه نفره با شرکت مازیار، هاله، سمیرا: «گارسون برای سومین بار پرسید: فرمودید با کوبیده‌ی پیرونی؟ تو [...] گفتی: برو به آقای تقوی بگو خانم دکتر رضوی با همسر و خواهرشان سر میز [...] هستند [...] خواهش می‌کنم زودتر. امشب کشیک هستیم و تا سه ربع دیگر تو بیمارستان آتیه به عمل بواسیر دارم [...]»

[...] گارسون بدبخت زیر لب چشمی گفت و راهش را گرفت و رفت
[...]
[...]

همراه گارسون مردی بود میان‌سال با کت‌وشلوار سرمه‌ای و سبیلی بسیار مرتب توی صورت بسیار معمولی. دکمه‌های کتش را بسته بود، شاید که شکم برآمده‌اش دیده نشود [...] تقوی که معلوم بود در رستورانش اعتماد به نفس یک حاکم را دارد، با نگاهی که به هر سه‌تای‌مان انداخت [...] به من گفت افتخار آشنایی با شما را ندارم [...] دست‌هایت را آرام پهن کردی روی میز [...] و با لبخند یک خانم محترم و متعجب گفتی: لابد سوءتفاهم شده. متأسفانه من هم افتخار آشنایی با شما را ندارم. منتظر دوست‌مان هستیم. هنوز سفارش نداده‌ایم [...] تقوی از خجالتی که کشیده بود یکی دو کلمه نثار گارسون می‌کرد [...] تو رو به من کردی و بلند گفتی: دکترجان بلند شو! بعد رو به تقوی و با اشاره به گارسون بهت‌زده و بلندتر: به این آقای محترم گفتم عمل بواسیر مهمی توی بیمارستان میلاد دارم. حتماً یک روز برای خوردن پیرونی با سس قارچ دوبل خدمت می‌رسیم. خیلی تعریفش را از این‌وان شنیده‌ام.» (۳)

دومین صحنه‌ی «مهم» شب بوف در خیابانی در شمال شهر تهران می‌گذارد. مازیار، هاله، سمیرا از رستوران بیرون آمده‌اند. سمیرا در کنار خیابان ایستاده است تا سرنشین یا سرنشینان ماشینی را وسوسه کند. مازیار و هاله پشت درختی در پیاده‌رو پنهان شده‌اند: «[...] تا این که یک بی‌ام‌و شاسی بلند با دو جوان از همان‌هایی که جگله صدای‌شان می‌زدی یا بچه‌مامان یا هر چیز دیگر، جلو سمیرا ننگه دارد. سرت که پایین آمد، سمیرا آرام به سمت در عقب رفت. آستینم را کشیدی و تا هنوز در باز بود، پریدی عقب ماشین و مرا دنبال خودت کشاندی.
[...] تو رو به جوان‌ها، به من اشاره کردی و گفتی: از ریخت و هیکلش نترسید. کرولال است [...]»

در خیابان لیز از برف با سرعت می‌رفتیم و می‌دیدم هر دو جوان در آینه دارند مرا می‌پایند که حتماً خیره شده بودم به‌شان [...] صدای شال‌گردن قرمز آمد. و پیش خودم فکر کردم چه قدر از من دورند [...] لحن‌شان نشان می‌داد از همان لحظه خودشان را صاحب‌تان می‌دانند.
[...]

[...] شال‌گردن قرمز در آینه متوجه من شد و انگار تو هم فهمیدی که یواشکی نیشگونم گرفتی، کمی از جا پریدم و توی آینه به جوان لبخند زدم [...] بلافاصله گفت: کجا برویم؟
اگر اهلش هستید هر جا راحت‌ترید. اگر نه که ما تجریش پیاده می‌شویم.
[...]

دستش را روی گونه‌ی سمت راست کشید. دستم را از روی زانویم برداشتم و مچش را گرفتم و پیچاندم که صدای آخش درآمد [...] شال‌گردن قرمز همان‌طور که مچ دستش را می‌مالاند، گفت: مجبورید این لندهور را دنبال خود بکشاید؟
[...]

تا بیایم این بار مچ دست تو را بگیرم، از توی کیفیت اسپری بی‌هوش‌کننده را درآورده بودی و گیرانده بودی توی صورت شال‌گردن قرمز و سمیرا هم تیغی تیز چاقوی ضامن‌دار را گذاشته بود روی گردن راننده [...] شال‌گردن قرمز بعد از یکی دو سرفه بی‌هوش شد و سرش خورد به شیشه. من هنوز خیره به او بودم که سمیرا از همان طرف، در را باز کرد و مثل قرقی ماشین را دور زد و در طرف شال‌گردن قرمز را باز کرد. شال‌گردن قرمز آرام از ماشین افتاد بیرون، کنار خیابان. تو به راننده گفتی: خواهرم که سوار شد راه بیفت [...]»

مطمئن نبودم میان من و راننده کدام بیشتر ترسیده بودیم. اما او انگار با وضعیت آشناتر بود [...] همان‌طور که دست توی جیب عقب شلوارش می‌کرد تا کیف پولش را دربیآورد، زد زیر گریه و باز تو محکم زدی توی سرش: گریه نکن خرس گنده، کسی باهات کار

ندارد [...] رو به راننده کردی: موبایل داری خرس گنده؟ راننده هنوز بغض داشت: بله!

- زنگ بزنی یکی بیاید جمع تان کند.
[...]

ماشین کم کم افتاده بود توی سرازیری. ما ایستادیم و نگاه کردیم که بی‌امو آرام دور می‌شد. در نور شب می‌دیدم که مدلتش X3 بود. دور گرفت و از سراسیمگی تند پایین رفت. باز قلبم زد: هاله اگر به کسی بخورد چی؟
[...]

حالا دیگر با سرعت پایین می‌رفت و چه عجیب مستقیم. مثل خرس سفید در خواب، زمین را جارو می‌کرد و ما همچنان ایستاده بودیم که یک دفعه خرس انتهای سراسیمگی به چپ متمایل شد و دیدیم که چه‌طور خورد به دو ماشینی که پارک شده بودند و خدایا چه صدایی! و دزدگیرها که جیغ می‌کشیدند و تو داد زدی: بچه‌ها بدوید.» (۴)

سومین صحنه «مهم» شب بوف در خانه‌ی تیمسار اجلالی می‌گذرد. مازیار، هاله، سمیرا در خانه‌ی تیمسار اجلالی هستند. تیمسار اجلالی «کله‌اش» گرم است. فخری هم هست. تیمسار به شاهنامه عشقی ویژه دارد: «[...] تند برگشتی پیش من و آرام زیرگوشم گفتی: شناس آوردیم. کله‌اش حسابی گرم است.
[...]

[...] یکی از جلد‌های شاهنامه‌ی جیبی نسخه‌ی چاپ مسکو دستش بود [...]

شاید گرمی کله‌ی تیمسار داشت می‌پرید و تو هم این را فهمیدی که بی‌هیچ حرفی بلند شدی و رفتی طرف آشپزخانه [...] حالا کنار فرمانده پیر و خواب آلودی نشسته بودم که شاهنامه دستش بود و از روی میز یک بطری نوشیدنی را برداشته بود و داشت دو تا گیلان پایه بلند را با طمانینه پر می‌کرد.
[...]

[...] گفت: بیست و پنج سال، از سی سال خدمتم را در دایره‌ی قتل گذراندم دکتر. همیشه با یک نگاه به آدم‌ها می‌فهمیدم مجرم هستند یا نه [...]

[...] فقط یک بار اشتباه کردم. تاپستان پنجاه و هفت بود. دختری را آورده بودند که تنها زندگی می‌کرد. توی خانه‌اش یک مرد را قصابی کرده بودند. خودش به پلیس زنگ زده بود و گفته بود وقتی آمده خانه، جنازه را پیدا کرده. تا دیدمش گفتم قاتل خودش است.
[...]

-خب؟

-من اشتباه می‌کردم. سه روز بعد جوانی خودش را معرفی کرد و قتل را به گردن گرفت. می‌گفتند نامزد دخترک بوده. تحصیل کرده بود؛ خیلی هم مؤدب [...]

- آخرش چی شد؟

- اعدام شد.

[...] دختر چی؟

بیست و سه بهمن باهش ازدواج کردم و نیم ساعت بعد از به دنیا آمدن هاله مرد.» (۵)

این صحنه‌ها چه می‌گویند؟ تکرار بی‌معنایی؟ لزوم بی‌رحمی؟ ویرانی خانه‌ی تیمسارهایی که دل با روزگار تمام شده دارند؟ چیز دیگری هم هست؟ در شب شروع چه‌طور؟

۶

در شب شروع شخصیت‌های جدیدی به میدان می‌آیند؛ از آن میان: سارا معتمدی، هم‌کار و «نامزد» مازیار جامه‌دار؛ آشوبی، کارگردان تئاتر. چیزهای دیگری هم هست: همه‌ی «اخباری» که در شب بوف خواندیم حقیقت نداشته است: هاله زنده است. این سمیرا است که مرده است.

نخستین صحنه «مهم» شب شروع در شمال شهر تهران، در تقاطع جردن و مدرس می‌گذرد. هاله در مقابل مازیار جامه‌دار ترمز می‌زند. به یک مهمانی در لواسان دعوت دارد. قرار بوده است با دوست پسرش به این مهمانی برود، اما دو روز پیش با او دعوا کرده است. دوست پسرش امشب با دختری دیگری به مهمانی می‌آید. هاله حالا در مقابل مازیار ترمز زده است تا «یک دانه به‌ترش» را پیدا کند: «[...] بسیار کم پیش می‌آید دختری با ماشینی آخرین مدل جلو پسری ترمز بزند و این طور بی‌هیچ تعارفی سوارش کند. به‌خصوص من که که همیشه به‌قول همه‌تان قیافه‌ی عصا قورت‌داده‌ای دارم و اگر مثلاً قد درازم یا بارانی مشک‌ام بتواند دختری را هر چند بدسلیقه جذب خودش کند، عینک آف‌اقل می‌ام فراری‌دهنده‌ی ترشیده‌ترین دخترهاست. بعد هم این که مگر محمدرضا گلزار یا علیرضا نیکبخت واحدی باشی که از این دست تعارف‌ها زیاد بهت بشود و تو حق انتخاب داشته باشی [...]

هاله معمولاً عینک نمی‌زد. یعنی حداقل من بعد از آن روز، آن عینک بزرگ را به چشم‌هایش ندیدم. شاید به خاطر کار غیرمعمول و جسورانه‌ای بود که در آن لحظه می‌کرد.» (۶)

دومین صحنه «مهم»، حاصل جمع حوادثی است که در یک مهمانی در لواسان می‌گذرد؛ یک مهمانی با شرکت روشن‌فکران، نام‌آوران و نام‌جوین: «هاله به‌محض ورود به باغ دست در بازویم انداخت و تا آن جلو [...] آرام و چسبیده به من آمد [...] اگر نخواهم دروغ بگویم کمی نگران شدم. نگران که آیا برای این جمع که احتمالاً ارزش اصلی‌شان پول است جذابیت‌های عام چشمگیری دارم؟ فقط چند ثانیه بعد فهمیدم بدجوری اشتباه کرده‌ام [...] نگاهم افتاد به جمع نه‌چندان کوچکی که بفهمی نفهمی به من خیره بودند [...] و از آن میان آشوبی، کارگردان تئاتری را که چند وقت پیش نمایشش گل کرده بود [...] شناختم [...]

آشوبی آشکارا سرش گرم بود. بازویم را گرفته بود و همین طور که حرف می‌زد من را نزدیک میز برد. وقتی کنار میز رسیدم و چهار پنج دختر با هم گفتند: سلام استاد [...] فهمیدم عجب خراب‌کاری‌یی! هر چهار نفرشان شاگرد درس زیبایی‌شناسی تصویرم بودند [...]

[...] آشوبی داشت یکی از همان تک جمله‌هایش را در باره‌ی بی‌توجهی مسئولان به مادر هنرها یعنی تئاتر به من می‌گفت که یکی از معدود زن‌های میان‌سال جمع، دستش را گرفت و برای رقص برد [...] زن میان‌سال مانند بقیه بی‌پروا لباس پوشیده بود. به‌نظرم زن‌ها به جبران پوشیدگی کمابیش اجباری روزها در خیابان، در مهمانی‌های شبانه به طرز وحشیانه‌ای به جبران‌سازی مشغول می‌شوند [...] هر چند بگذریم، چه چیزمان مثل گذشته است که این یکی باشد. البته به‌جز پشت‌هم‌اندازی، حسادت و همه‌ی صفات ردیلانه‌ای که شکر ایزد هیچ کم‌وکسری نسبت به نیاکان‌مان نداریم که هیچ، روزبه‌روز به لطف ذات این خاک اهورایی افزون‌تر هم می‌شود.

[...] مدتی بود به جای تک جمله‌های آشوبی گوشم به جمله‌های بی‌وقفه‌ی پسری بود که شانه به شانه‌ی یکی از شاگردانم چسبانده بود و به دیگران مهلت نمی‌داد. شاگردم با قه‌ری ابدی با میراث نیاکانش دامنی کوتاه پوشیده بود و نوری نمی‌دانم از کجا افتاده بود رویش که پولک‌های تاپ صورتی‌اش را برق می‌انداخت. این هم از هنر مخصوص ما ایرانی‌ها است که از هر چیز آش درهم‌جوشی می‌پزیم؛ تاپ با مینی‌ژوپ در یک شب بارانی [...] تک جمله‌ای از آشوبی [...] از هراسم کاست [...] گفت: به شان گفته بودم نظر آخر را در باره‌ی شما دکتر جامه‌دار می‌دهد [...] یک کلام بگو کدام‌شان بهتر است. برای نقش اول مرد می‌خواهم [...] پس این همه توجه، این همه کنارم نشستن، استاد گفتن، دکتر بلغور کردن برای گرفتن نقش اول یک نمایش درجه‌ی سه بود.» (۷)

سومین صحنه «مهم» شب شروع در هتل شیان می‌گذرد. مازیار در گوشه‌ای از سالن غذاخوری هتل شیان نشسته است؛ سمیرا در گوشه‌ای



دیگر. سمیرا سردش است. انکار جایی ندارد. از خانه فرار کرده است؟ تن فروشی می‌کند؟» [...] اما آن شب سوز سردی که تازه نفس به سوی شهر می‌رفت، سوزن‌های صیقل خورده را به سوی ما اندک آتش خورهای سمج پرتاب می‌کرد. درست کنار من سه پسر جوان نشسته بودند و با این که بلند حرف نمی‌زدند، اما گوش‌های فضول من [...] کلمات بادآورده را می‌بلعید [...] خیلی آرام بودند و عجیب که مؤدب. این روزها پیدا کردن مردی که در هر حالتی زن‌ها را لخت نبیند تقریباً حکم کیمیا دارد، اما همسایه‌های آتش خور من در باره‌ی دختری با دلسوزی صادقانه‌ای حرف می‌زدند [...]

سرشان پایین بود و من تازه متوجه دختری تنها شدم که پشت میز روبه‌روی من داشت به پسرها نگاه می‌کرد. البته فقط می‌شد حدس زد دارد به آن‌ها نگاه می‌کند چون عینک آفتابی بزرگی به چشمش بود. دختر که همان سمیرای بعدها می‌شود، از سرما جمع شده بود توی خودش و می‌دیدم دندان‌هایش به هم می‌خورد [...]

[...] باد صدای جوان‌ها را هنوز می‌آورد. یکی از آن‌ها گفت: بچه‌ها خیلی نامردی است. اگر پول می‌خواهد برویم بهش بدهیم. یکی دیگر جوابش را داد: حرفی نیست. اما بعید می‌دانم مشکلتش فقط پول باشد. فکر می‌کنم جا ندارد [...] همین طور که بلند می‌شدم، کت کتانم را درآوردم [...] و رفتم پشتش ایستادم و کت را روی دوشش محکم کردم و برگشتم روبه‌رویش ایستادم و گفتم: جای که می‌خورید؟ لبه‌های کت را به هم نزدیک کرد و گفت: نه، خیلی جیش دارم. انگار می‌دانستم همین را می‌گوید. گفتم: خب برویم دستشویی [...] جوان‌ها را دیدم که از پشت میز بلند شده بودند و مشفقانه من را نگاه می‌کردند. آرام شده بودند و باز هم تعجب کردم که چه طور آدم خوب هنوز پیدا می‌شود [...]

آن شب تمام مدت در صندلی عقب ماشین تا به خانه برسیم، سمیرا بازویم را سفت چسبیده بود و سر روی شانهم خواب بود [...] وارد که شدیم، یک راست بردمش توی اتاق خواب و گذاشتمش روی تخت. کت را ازش دور کردم. مانتوش را درآوردم. در تمام مدتی که دکمه‌های مانتو را یکی یکی باز می‌کردم می‌گفت صد سال است نخوابیدم. یک دقیقه بخوابم چشم. و من هی خجالت نمی‌کشیدم دارم گریه می‌کنم. (۸)

این صحنه‌ها چه می‌گویند؟ بحران دو جنس؟ فروپاشی رابطه‌های انسانی؟ تباهی روشن‌فکران؟ خودشیفته‌گی آن‌ها؟ حقارت آن‌ها؟ دورویی و تزویر روزافزون انسان ایرانی؟ غیاب نیکی؟ سیاهی فقر؟ رواج تن‌فروشی؟

چیز دیگری هم هست؟ در شب وقوع چه‌طور؟

۷

در شب وقوع هم شخصیت‌های جدیدی به میدان می‌آیند؛ از آن میان: جمشید، دوست پسر سابق هاله؛ فریبرز علوی، کارگردان سینما؛ لیلیا، هنرپیشه‌ی سینما؛ شهرام، هم‌سر لیلیا. خبرهای جدیدی هم هست: هاله در اوج افسرده‌گی است؛ تیمسار اجلالی او را به هتل شیان آورده است تا مدتی با خود خلوت کند. مازیار هم مرده است.

همه‌ی شب وقوع مجموعه‌ای از صحنه‌هایی است که در هم می‌آمیزند؛ مجموعه‌ای که انگار هیچ ارتباطی با هم ندارند: «[...] می‌دانستم در مهمانی آن شب، آشوبی یکی از تهیه‌کننده‌های کله‌گنده هم هست که به جمشید برای تهیه‌ی فیلم‌هایش قول‌هایی داده. شاید نمی‌دانید، اما جمشید در سه کار آخر فریبرز علوی دستیارش بود و می‌دانید که چه آدم با نفوذی توی سینما و تلویزیون است [...] جمشید مثل همیشه هول بود و خلاصه داشت زیرآبی می‌رفت و آشوبی را راضی می‌کرد روی فیلم‌نامه‌ای که هنوز نداشت سرمایه‌گذاری کند. به آشوبی گفته بود مازیار جامه‌دار در حال نوشتن فیلم‌نامه‌اش است [...] جمشید آن شب آن قدر ضایع می‌چاپلوسی مازیار را کرد و از هنر والای او داد سخن داد که به قول

مازیار به شعورش برخورد و همه چیز را گذاشت کف دست آشوبی [...]

[...]

[...] یک سال آشنایی با جمشید برای من یعنی شناختن همه‌ی سینمایی‌ها و خل‌بازی‌هایشان که چه کسی حال کی را گرفته، کی با کی هست و آخرین تکه را کی به کی انداخته و هزار حرف مفت دیگر. مازیار [...] بازی ماندن در سینمای ما را خوب یاد گرفته بود. می‌دانست باید مجیز بزرگان را بگوید و اگر بخواهد یکه‌تازی کند، گردنش را خرد می‌کنند [...]

[...]

[...] و آن وقت‌ها، زمانی که لیلیا خانم هنوز دوست دوران دبیرستان سارا بوده، او را دیده و پسندیده و حتماً چند سالی هم زندگی خوب و خوشی داشته‌اند و حالا درست مثل فیلم‌نامه‌های آبگوشتی‌یی که خودم می‌نویسم، خانم معروف شده و نمی‌تواند شوهر غیرروشنفکرش را تحمل کند. آقا شهرام هم حتماً این آخری‌ها غیرتی می‌شده و گیر می‌داده که این نره‌غول‌ها کی هستند وقت‌وبی‌وقت زنگ می‌زنند [...]

[...]

[...] جمشید دوباره شروع کرده از بدی فیلم‌نامه‌هایی که خواننده حرف زدن و یکی دو اسم معروف را هم می‌آورد که ضمن احترام، بد متن‌های آن‌ها را هم می‌گوید. حالا می‌فهمم کارگردان موفقی می‌شود، چون می‌داند فیلم‌نویس‌ها، همه سایه‌ی یکدیگر را با تیر می‌زنند و فکر کرده الان است که نرم شوم [...]

[...]

[...] شاید هم پیش خودش بگوید این دختر چه کم ظرفیت است، چه خائنی در حق دوستش است. اما گه خورده. پس چرا هر سه بار وقتی سارا نیست من را کشانده خانه‌اش [...] مردها مگر غیر از خوابیدن، چیز دیگری از زن‌ها می‌خواهند [...]» (۹)

این صحنه‌ها چه می‌گویند؟ تباهی روشن‌فکران؟ تباهی اهالی سینمای ایران؟ خیانت همه‌گانی؟ جنایت همه‌گانی؟ حسادت همه‌گانی؟ چاپلوسی همه‌گانی؟ میل به قدرت همه‌گانی؟ مجیز‌گویی همه‌گانی؟ ضعیف‌کشی همه‌گانی؟

چیز دیگری هم هست؟ در شب کوچک چه‌طور؟

۸

شخصیت‌های اصلی‌ی شب کوچک همان‌اند: مازیار، هاله، سمیرا. خبرهای شنیدنی نیز این‌ها است: تیمسار اجلالی و سمیرا زیر یک سقف زنده‌گی می‌کنند. تیمسار بر سر سمیرا آب توبه ریخته است. نویسنده‌ی شب ممکن و مازیار نیز مدتی زیر یک سقف زنده‌گی کرده‌اند.

۱۲

منزل اول: لغزش «مشروع» پدر: «حاج رضا دل به زن جوانی که گاه به عنوان مشتری به سراغش می آمد سپرده بود [...]»
وقتی گلنار با خبر شد که حاج رضا با زن جوانی صیغه خوانده اند، تاب نیاورد دردی در سینه اش پیچید و در بستر افتاد و تا لحظه های آخر با چشمان پر از سؤالش، حاج رضا را برای تمام عمر شرمند کرده [...]» (۱۱)

منزل دوم: اختلاف پسر با پدر: «شهاب [...] که بیشتر از دو خواهرش دل بسته ی مادر بود، به همان نسبت نیز بیش از آن دو، کینه ی پدر را در دل پرورده بود، از آن جایی که بسیار خودسر، کله شق و مغرور بود، مدام در صدد انجام کاری بود تا بتواند زودتر از خانه ی پدر و مدیریت او خلاص شود و به تنهایی زنده گی کند [...]» (۱۲)

منزل سوم: عشق پنهان پسر به پدر: «حاج رضا دست راستش را دور شانه های پهن شهاب انداخت و او را پیش کشید و گفت: پسر، مواظب باش تا طراوت و تازگی اش را در خانه ی تو از دست ندهد [...]»
سپس او را در آغوش کشید [...] خیلی وقت بود که دل شهاب برای آغوش پدر تنگ آمده بود [...]»
شهاب فکر کرد چه قدر او را دوست می دارد و چه قدر باعث آزارش بوده است. (۱۳)

منزل چهارم: غیرت مردانه: «بچه ها، اون پسر که گفتیم همسایمون و دنبالم تا دم دانشگاه راه افتاد، دم درشون وایستاده! فکر کنم مامانش برامون آش آورده!»

یلدا پله ها را دوتا یکی کرد و پایین آمد و سلام و علیک کنان آش را گرفت. پسر همسایه هم چنان ایستاده بود و نگاهش می کرد [...]»

بعد از نیم ساعت صدای زنگ بار دیگر آن ها را از حس و حالشان بیرون کشید.

یلدا کاسه ی آش را به سرعت شست و چادر به سر کرد و با عجله پله ها را به سمت پایین دوید.
[...] یلدا سعی کرد حالتی جدی و تقریباً عصبانی به خود بگیرد، در را باز کرد ... پسر همسایه پشت در ایستاده بود و لبخند زنان نگاهش کرد و گفت: ببخشید، سلام [...]»

برای لحظه ای گوش های یلدا کر شدند و چشم هایش به جز اتومبیل شهاب که جلوی در خانه متوقف می شد، چیزی ندیدند. شهاب جستی زد و از اتومبیل پایین پرید.

[...] پڑمان گفت: آقا مثل این که سوء تفاهم شده. من قصد جسارت نداشتم و فقط اومدم از یلدا خانم معذرت خواهی کنم که چند روز پیش جلو دانشگاهشون باعث دعوا و درگیری شدم!
[...] شهاب که تازه به موضوع پی برده بود، در یک چشم به هم زدن روی پڑمان هوار شد و آن چنان مشتکی نثارش کرد که پڑمان برای دقایقی نمی دانست چرا کنار جوی آب افتاده است. لبش خونی بود و سرش گیج می فت. (۱۴)

منزل پنجم: آمیخته گی اسلام و رفتار «مدرن»: «شهاب در سکوت بود. انگار از این که بالاخره مراسم رو به پایان است، خیالش راحت شده بود، اما برنامه های حاج رضا تمام نشده بود. به پیشنهاد او قرار شد ابتدا همگی به زیارت امامزاده صالح بروند و بعد شام را هم میهمان حاج رضا باشند [...]»

شهاب نگاهی به او کرد و گفت: یلدا! از کی نماز می خوانی؟! یلدا فکری کرد و گفت: نمی دونم، از خیلی وقت پیش.

[...] شهاب ادامه داد: یلدا خانم، چادر قداست خاصی داره، کسی چادر سرش می کنه که بهش اعتقاد داشته باشه و همیشه سرش کنه.

همه ی شب کوچک مجموعه ای است از صحنه هایی که بیش از هر چیز از خاطرات و داوری های سمیرا و نویسنده ی رمان شب ممکن ساخته می شوند؛ از ماجراهایی که میان سمیرا و مازیار و نویسنده و مازیار رخ داده اند: «فکر می کنی کی مازیار را به کشتن داد؟ درست است خود آلپر که به گور شده اش هم مرد، ولی مازیار را هم با خودش برد زیر خاک [...]»
وقتی معروفه ای مثل هاله به تورش خورد، پاهایش لرزید. وگرنه اگر به لات بازی بود، خودم سه سوت از خجالت هاله درمی آمدم [...] مازیار می گفت چون خیلی دوستم دارد نمی خواهد آن کار را با هم بکنیم [...] سه سال است از شوهر الدنگت که ظرفیت شهرت تو را ندارد جدا شدی که جوانی سروکله اش در زندگی ات پیدا می شود. این جوان بسیار باهوش اما دنیا ندیده و کمی بی دست و پا است [...] می بینی چه طور وقتی کنارش قرار می گیری [...] احساس جوانی می کنی. احساس می کنی هنوز می توانی دلی را بلرزانی. بعد به عنوان یک زن با او صمیمی تر می شوی [...] مدام بهش می گویی پسر جان عشق چیز مزخرفی است و همین تو که حالا شیداوار، دورم می چرخ، به سال نکشیده رهایم می کنی و او با غیظ جواب می دهد امکان ندارد [...] تا این که یک روز ناگهان می بینی حرف تو درست از آب درآمده و دخترهای جوان [...] جای ت را گرفته اند و با این که تو خودت هزار بار گفتی همه چی تقلبی است، همه چی تقلبی است، همه چی تقلبی است، همه چی تقلبی است، همه چی تقلبی است، همه چی تقلبی است، همه چی تقلبی است، همه چی تقلبی است، همه چی تقلبی است [...] ته دلت سوزن سوزن می شود. (۱۰)

این صحنه ها چه می گویند؟ پاره ای از چیزهایی را که فصل های پیش گفتند؛ شب های پیش گفتند.

چیز دیگری هم هست؟ در شب شیان چه طور؟

۹

شخصیت های اصلی شب شیان را پیش از این خوانده ایم؛ در این جا تنها دو چهره ی جدید به چشم می خوردند: صاحب هتل شیان و یک نویسنده ی مرد. تنها خبر جدید این است: نویسنده ی مرد می خواهد رمانی بنویسد که سرگذشت شخصیت هایش را پیش از این خوانده ایم.

شب شیان چه می گوید؟ رمان شب ممکن نوشته نشده است یا رمان دیگری در کار است که شب رمان شب ممکن در آن تکرار خواهد شد؟ به همخونه برگردیم؛ به عنوان رمان.

۱۰

در عنوان رمان همخونه دو تکواژه ی هم و خونه به هم چسبیده اند. این شیوه ی نگارش البته «متداول ترین» شیوه ی نگارش این واژه است، اما به هررو پرسش هایی را در ما برمی انگیزد: این شیوه ی نگارش آیا پایان رمان را فاش نمی کند؟ آیا نمی خواهد بگوید که شهاب و یلدا سرانجام هم چون دو واژه ی هم و خانه به وصل یک دیگر خواهند رسید؟ آیا نمی خواهد بگوید که همه ی جدال های همه ی فصل های رمان ما جز مقدمه ی فرجامی مقدر نیستند؟

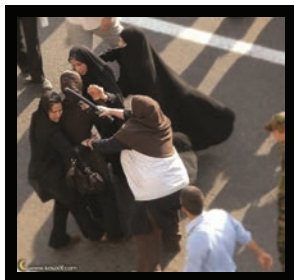
فورم رمان همخونه چه می گوید؟

۱۱

همخونه از منظر دانای کل نامحدود، در صیغه ی ماضی، در زمان خطی روایت می شود. چنین فورمی از جمله دخالت خواننده در باز نویسی متن را به کم ترین حد می رساند، بر اعتبار روایت راوی مبتنی است، بر لزوم تقابل های دوتایی اصرار دارد، منزل هایی ثابت را تصویر می کند که در مسیر فرجامی مقدر ساخته شده اند. در مسیر فرجام مقدر همخونه شاید شش منزل پیداتر است: لغزش «مشروع» پدر، اختلاف پسر با پدر، عشق پنهان پسر به پدر، غیرت مردانه، نجابت اسلامی، آمیخته گی اسلام و رفتار «مدرن»، خشونت مردانه.

در شش منزل همخونه کمی توقف کنیم.

می فهمی؟ / تو مثل من مردی / ولی تا به حدودی / [...] / تورو لی لی
به لالات میذارن والدینات / میگی که بابا پول میده باب میل ات / تو
جیب پول داری منم همین طور / میخوام بگم فرق داریم / قصدمه
همین خوب / من پول دوست دارم / میخوام اوستا شم / [...] /
خلاصه که با پول بابایی پز نده / این به فرصته که نشون بدی چی
عرضته / تو با فخر نگاه نکن منو خوشگل پسر [...]»



در ترانه‌ی پس لاشخور نباش چنین می‌شنویم: «بین این‌جا اوضاع‌اش
از پارک دایناسورا هم بد تره‌ها / فحش بد نده حوصله ندارم بابا... /
بدو بابا [...] / [...] / تو خیابون [...] آژیر قرمز می‌بینیم / درمی‌ریم /
پس لاشخور نباش / ما همیشه تو خیابون با آدمای لاشخور درگیریم
/ [...] / [...] فکر کردی هستی خیلی لات / ما یه ساعته منتظر
هستیم چرا نمیات / [...] / من عادت دارم که آفت باشم تو اجتماع /
آره من طاقت دارم زنده‌گی کنم مثل سگ ول‌گرد / می‌خوام تنها
باشم نه به رنگ ملت [...]»

در ترانه‌ی مایه بده چنین می‌شنویم: «بابا واسه ما عشوه نیا جون
مادرت / ما خودمون ختم این کاراییم / می‌دونی، فقط اون مایه رو
بده من لامصب / مایه بده، مایه بده بیش تر / لباسات باعث میشن
بگم / [...] یه کم از اون جیب خرج کن دختر / [...] / بین قبوله تو
شاخی، نازی [...] جذابی / ولی خوب تو جیب جا نمی‌شی که قابل
حمل باشی / تریپ تو [...] مود خف می‌چرخه / خوب پول‌ام همین
آبیش به سبز می‌چربه / تو با پول عشق بورز به من / بعد به خرج من
می‌ریم هر جا که تو خواستی / [...] / کار من ناز خریدن و التماس
نیس / من و امثال من بی اسکناسیم / [...]»

از آهنگ اختلاف چنین می‌شنویم: «این‌جا تهرانه / یعنی شهری که
هر چی که توش می‌بینی باعث تحریکه / تحریک روح‌ات تا تو
آشغال‌دونی می‌فهمی تو هم آدم نیستی به آشغال بودی / این‌جا همه
گرگ ان / می‌خوای باشی مته بره / بذار چشم و گوشتو من باز کنم
یه ذره / این‌جا تهرانه لعنتی شوخی نیستش / خبری از گل و بستنی
چوبی نیستش / این‌جا جنگله / بخور تا خورده نشی / این‌جا نصف
عقد‌های ان، نصف وحشی / اختلاف طبقاتی این‌جا بی‌داد می‌کنه /
روح مردم زخمی و بیمار می‌کنه / [...] / این روزا اول پوله، بعد خدا
/ همه رعیت، ارباب کدخدا / [...] خدا پاشو من یه آشغال‌ام / باهات
حرف دارم / [...] / یکی هم‌سن تو سوار ماشینه خدا / بهت پوزخند
می‌زنه می‌کنی با کینه دعا / که منم می‌خوام مایه داربشم / عقده رو
کنم ترکش / دعا نکن بی اثر نمی‌کنن درکش / می‌خوای بخوابی تو
بیداری / کابوس بین / بیا باهم به این دنیا فحش ناموس بدیم / باید
کور باشی نبینی تو فخر / هر جا کنار خیابون نبینی فقر و فحشا /
خدا بیدار شو یه آشغال باهات حرف داره / نکنه تو هم به فکر اینی
که چی صرف داره / [...]»

این شش ترانه چه می‌گویند؟ پیش از پاسخ به این پرسش خود چند
کلمه بگوییم: شش ترانه‌ی ما در سبک رپ خوانده شده‌اند. در مورد رپ
چیزهایی خوانده‌ایم: رپ در سبک هیپ هاپ ریشه دارد که خود از
موسیقی‌ای بلوز سرچشمه می‌گیرد؛ موسیقی‌ی بردگان آفریقایی؛ آوای
فروافتاده‌گان. هیپ هاپ در سال‌های ۱۹۷۰ شکوفا شد؛ از فرهنگ آمریکایی

اگر هر کسی از روی تفنن چادر سرش بکنه و رفتارهایی که در شأن
یک خانم چادری نیست بکنه، به نظر من به افرادی که با اعتقاد چادر
سرشون می‌کنن، توهین کرده!

یلدا پیراهن دکولته‌ی مشکی به تن داشت. او هم موها را پشت
سرش گلوله کرده بود و طبق معمول آرایش تند و اغراق‌آمیزش
توی ذوق می‌زد.

یلدا گفت: آره خودشه!

نرگس گفت: وای خدایا! لباسش خیلی ناجوره!

یلدا با پوزخند گفت: آخه خیلی متمدنه!

[...]

فرناز گفت [...] بچه‌ها نمی‌رقصید؟ همین طوری مثل پیرزن‌ها
می‌خوایم این‌جا بنشینیم و بقیه را تماشا کنیم و غیبت کنیم؟!

[...]

یلدا گفت: خُب، پاشو برقص!

- راست می‌گی؟! ناراحت که نمی‌شی؟!

یلدا خندید و گفت: نه چرا ناراحت بشم؟ پاشو! (۱۵)

منزل ششم: خشونت مردانه: «یلدا نگاهش را به انتهای راهرو داد.
سرش برای لحظه‌ای گیج رفت، یخ کرد و دوباره لرزه به جانس افتاد.
شهاب آن‌جا ایستاده بود و نگاهش می‌کرد. هر دو برای چند ثانیه به
هم نگاه کردند.

[...]

یلدا دقیق‌تر نگاهش کرد. فاصله‌شان تقریباً زیاد بود، اما به نظرش
آمد او ریشخندش می‌کند. قفسه‌ی سینه‌اش از حرص بالا و پایین
می‌شد [...]

یلدا کیفش را روی شانه جا به جا کرد و نگاهی به پشت سر
انداخت. راهرو تقریباً خلوت بود، نگاهی به شهاب انداخت که همان
طور ایستاده بود و منتظر! در یک لحظه تصمیمش را گرفت و به
سمت در خروجی شروع به دویدن کرد [...]

شهاب غافلگیر شد، فکر نمی‌کرد یلدا آن‌طور پا به فرار بگذارد،
فریاد زد یلدا... اما فریادش بی‌حاصل ماند و ناچار از دویدن به دنبال
او!

[...]

[...] شهاب چنگی انداخت و یقه‌ی ژاکت او را که از پشت آویزان
شده بود، گرفت و محکم کشید [...] یلدا در هم‌آغوشی نگاه‌ها غرق
بود که سیلی برق آسا و کوبنده‌ی شهاب، صورتش را سوزاند [...]

[...]

[...] شهاب جلو آمد و در مقابل چشم‌های وحشت‌زده‌ی فرناز و
نرگس، خم شد و بازوی یلدا را گرفت و با حرکتی او را از جا بلند کرد
و در حالی که به سوی اتومبیل کامبیز می‌رفت بلند گفت سوئیچت
رو بده کامبیز!

یلدا به دنبالش کشیده شد...

کامبیز گفت ما هم می‌باییم.

شهاب در اتومبیل را باز کرد و یلدا را به داخل هل داد و گفت: پس

بجنب، ما می‌ریم خونه!» (۱۶)

این صحنه‌ها چه می‌گویند؟ ستایش غیرت مردانه؟ مشروعیت خشونت
مردانه؟ امکان انطباق اسلام با «پاره‌ای» از رفتارهای مدرن؟ ستایش اخلاق
اسلامی؟ تقدس خانواده؟ لزوم حرمت پدر؟ امکان عشق‌های ماندگار؟
از دو رمان خویش گذشتیم. حالا تکه‌هایی از شش ترانه‌ی گروه
هیچ‌کس را بخوانیم.

۱۳

در ترانه‌ی رفاقت تعطیله چنین می‌شنویم: «[...] من یه آدم عادی‌ام که
دنبال پول‌ام / بعضی شب‌ها مست می‌کنم [...] / [...] رفاقت‌ات گندیده /
میاد بوی بدت / تو مرد نیستی / مرد دیدی بکش روی سرت / [...]»
در ترانه‌ی منم همین طور چنین می‌شنویم: «پسر اصلاً خودتو با من
مقایسه نکن / می‌دونی چی می‌گم؟! / من با تو فرق دارم / اینو

آرش شماره‌ی ۱۰۷

در این جا جهانی دوقطبی برپا است که در برتری ی یک قطب آن تردیدی نیست: برتری ی شرق در مقابل غرب، اسلام در مقابل غیراسلام، ازدواج شرعی در مقابل «عشق نامشروع»، پوشش اسلامی در مقابل لباس های بدن نما، «حکمت» پدر در مقابل «وسوسه ی» پسر. در این جا نیک سرشتان هرگز به سنت سرزمین خویش پشت نمی کنند، راه بیگانه در پیش نمی گیرند، پدر و خانواده را بر می گزینند؛ خانه ای را که در آن صدای غیر به گوش نمی رسد.

در خانه ای که در **همخوانه** بر پا است، انسان موجودی ناقص است که در آغوش خدا کمال می جوید، در آغوش پدر عشق آسمانی می آموزد، در عشق زمینی راه خدا می یابد. اگر ایران انعکاسی از **همخوانه** بود، در آن سقف اسلام تا حد اسلامی دیگر بالا رفته بود؛ تا حد انعکاس شعرهای عاشقانه ی فروغ فرخزاد در زیر سقف امامزاده صالح، از گلوی زنی که «حجاب برتر» بر سر داشت.

حالا بار دیگر به شش ترانه ی گروه هیچ کس برگردیم. از خود پرسیم اگر «واقعیت» انعکاسی از شش ترانه ی گروه هیچ کس بود چه گونه بود؟ از خود پرسیم شش ترانه ی گروه هیچ کس در کدام خیابان ها فریاد می شوند؟

۱۶

در گوشه هایی از شهر تهران «گروهی» در خیابان ها می چرخند؛ در بحبوحه ی دود و بوق؛ پرخاش و تنهایی؛ جدال و زخم؛ شکست و رجز. آن ها از هراس خشونت، خشونت می کنند، از هراس خوردن می زنند؛ که بازنده گان را در جهان آن ها جایی نیست. در این جا بی رحمی بی داد می کند، «بچه پول دارها» به «بچه های پایین شهر» فخر می فروشند، بچه های پایین شهر «زنان مایه دار» را تیغ می زنند. مردان و زنان «خفن» «تریپ» «پروپی» برمی دارند. آن ها برای تغییر چیزی شورش نمی کنند؛ تنها خشم خویش را فرو می نشانند. «مرامی» دیگر هدیه نمی کنند؛ تنها می خواهند از «بچه های بالا» کم نیاورند. آن ها هم می توانند در مقابل ستم بایستند هم خود فاعل ستم باشند. چه در جهانی می زیند که در آن نیکی و عشق دیری است مرده است؛ جهانی که در آن به اندازه ی «زر انبانات» می ارزی؛ جنگل گرگ های همیشه گرسنه؛ جنگلی که در آن گرگ های سیر هم گرسنه اند؛ جنگلی که در آن بره های گرسنه جز ایفای نقش گرگ راهی ندارند.

در خیابان های شش ترانه ی گروه هیچ کس آتش خشم عظیم تنه امانده گان بر سر چهارراهی برپا است که ماشین های آخرین مدل از آن ها می گذرند، در دهان های کف کرده ای که یک دم از نفرین جهان باز نمی مانند، در چشم های پرکینه ای که از هراس کابوس باز می مانند. اگر ایران انعکاسی از شش ترانه ی گروه هیچ کس بود، کف خیابان ها از خون جدال های ناگزیر مردان تنها سرخ بود؛ هوا از نغیر کینه ی سرخ چشمان مملو بود. به سه ایران نگریستیم. حالا شاید بد نباشد یک پراتنر کوچک تئوریک هم باز کنیم.

۱۷

ژرار ژنت (۱۹) همه ی انواع رابطه ی یک متن با متن های دیگر را ترامتنیت (۲۰) می خواند. انواع ترامتنیت عبارت اند از: بینامتنیت، (۲۱) فرامتنیت، (۲۲) پیرامتنیت، (۲۳) حادمتنیت، (۲۴) سرمتنیت، (۲۵)

بینامتنیت حضور پیدا، پنهان یا تلویحی ی یک متن در متن دیگر است. فرامتنیت یعنی رابطه ی یک نقد، یک خوانش، یک تفسیر یا یک حاشیه با متنی که موضوع آن نقد، خوانش، تفسیر یا حاشیه است.

پیرامتنیت عبارت است از رابطه ی یک متن با همه ی متن هایی که آن را در بر می گیرند؛ به عنوان نمونه پانوش ها، مقدمه، عنوان.

سرمتنیت عبارت است از رابطه ی یک متن با نوعی که متن خود را در چهارچوب آن تعریف می کند؛ به عنوان نمونه رابطه ی یک حماسه با تعریف و بازتعریف دیگر متن های حماسی؛ رابطه ی یک رمان با تعریف و بازتعریف دیگر رمان ها.

حادمتنیت رابطه ای را توضیح می دهد که در آن تولد یک متن به شکلی مدیون متن دیگر است؛ در چنین رابطه ای متنی که تولد خود را مدیون متن دیگر است حادمتن خوانده می شود. (۲۶)

پراتنر را ببندیم؛ فقط دلیل گشودن پراتنر را کمی بیش تر توضیح دهیم.

- آفریقایی هایی که در شهرهای غول آسا می چرخیدند و شعر و موسیقی و رقص را در هم می آمیختند (۱۷) واژه ی رپ را در زبان انگلیسی شاید بتوان با سخن مترادف دانست. در سبک رپ خواننده لحظه ای از سخن گفتن باز نمی ماند، موسیقی را تنها نمی گذارد، تسلط خویش را به رخ می کشد، از نفس نمی افتد، از تکرار و باز تکرار خشمی بی پایان باز نمی ماند. رپ آواز سینه سپر کرده گان حاشیه نشین است. (۱۸)

این چند کلمه را گفتیم تا بگویم سبک رپ در همه جای جهان کمان پُریکان خشم و پرخاش است، اما از یاد نباید برد که در همه ترانه های رپ پیکان خشم و پرخاش به یک سو پرتاب نمی شود. پس یک بار دیگر بپرسیم: شش ترانه ی ما چه می گویند؟ گسترش بی رحمی؟ وسعت خشونت؟ رنج از عقده ها؟ شکاف عظیم طبقاتی؟ حاکمیت پول؟ ستایش قدرت بدنی؟ مرگ رفاقت؟ احتضار عشق؟

حالا بار دیگر به **شب ممکن** برگردیم. از خود پرسیم **شب ممکن** چه جهانی را تصویر می کند؟ از خود پرسیم اگر «واقعیت» انعکاسی از **شب ممکن** بود، چه گونه بود؟ از خود پرسیم کدام شب همه ی فصل های **شب ممکن** را تاریخ می کند؟

۱۴

در گوشه هایی از شهر تهران «گروهی» خانه و کافی شاپ و بازارچه و رستوران ساخته اند. اعضای این «گروه» اغلب تحصیل کرده اند؛ فن سالاران، نویسنده گان، دست اندرکاران سینما و تئاتر. در میان اعضای این گروه رفتار، منش، پوشش اسلامی جایی ندارد، مگر در قالب روسری ها و مانتو هایی که به هزار ترفند کارکرد سنتی خود را نقض می کنند. آن ها در مهمانی های مختلط شبانه «لباس های دیگری» می پوشند، مشروب می نوشند، به جدیدترین آهنگ های غربی می رقصند. باور به یک چشم انداز یا نگرش سیاسی - اجتماعی اعضای این «گروه» را به هم پیوند نمی دهد؛ تنها میل به رهایی از سنت هایی که دست بندها و چشم بندها ساخته اند، میل به شورش در مقابل خانواده - سیستم پدرسالار، رفتار و منش و دل بسته گی آن ها را به یک دیگر شبیه می کند. میل به رهایی اما تنها دلیل یا جهت شباهت آن ها نیست. در این گوشه ها میل ها و فقدان های مشترک دیگری هم هست: در این جا میل به صعود از نردبان «پیشرفت» هر خصلت و روشی را مجاز می کند. در این جا آدمی به تمامی چشم بر اندوه، خسته گی، تنهایی، نیاز، رنج دیگری بسته است. در این جا دیگری تنها هنگامی به کار می آید که به پلکان صعود من تبدیل شود. در این جا اعتماد منتفی است، وفای به عهد منتفی است، شفقت منتفی است، خیرخواهی منتفی است. دورویی حاکم است، چاپلوسی حاکم است، خشونت حاکم است، تحقیر دیگری حاکم است. در این جا نیکی تنها شگفتی می آفریند.

در شبی که در **شب ممکن** جاری است تلاش برای رهایی از مناسباتی سرکوبگرانه، رقص، تئوری، جشن، رسانه می سازد؛ صبحی اما پیدا نیست؛ تصویری تمام قد از انسانی که به هیچ جای وجودش امید نمی توان بست؛ موجودی با کارنامه - کرانه ای تاریک که که از گلویش جز صدای هراس بر نمی خیزد. اگر ایران انعکاسی از **شب ممکن** بود، هوا از چرخش های منفعت جویانه تاریک بود؛ نیکی ناممکن بود.

حالا بار دیگر به **همخوانه** برگردیم. از خود پرسیم اگر «واقعیت» انعکاسی از **همخوانه** بود، چه گونه بود؟ از خود پرسیم کدام خانه در **همخوانه** برپا است؟

۱۵

در گوشه هایی از شهر تهران «گروهی» خانه و مسجد و بازار و رستوران ساخته اند. زنان و مردان جوان این «گروه» در دانشگاه ها تحصیل می کنند، گاهی در بعضی از کافی شاپ ها می نشینند، گاهی به زیارت امامزاده ها می روند، گاهی شعرهای فروغ فرخزاد را زینت نامه های عاشقانه می کنند. در این جا رفتارهای «نااسلامی» یا در چهارچوب باور به برتری ی اسلام ممکن است یا در چهارچوب اسلامی دیگر. در این جا خانواده هسته ی اصلی روابط اجتماعی است، شأن پدر انکارناشدنی است، مردان غیرتی زیر چشمان پر شوق زنان، ناموس خود را در مقابل نگاه نامحرم با دهان کف کرده و مشت های گره کرده حفظ می کنند. در این جا پرسشی نیست؛ بحرانی نیست.

این پراتنژ کوچک تئوریک را باز کردیم تا از خود بپرسیم آیا سایه‌ی تئوریک‌ی ترامنتیت در جستار ما هم پیدا است؟ پاسخ این است: شاید. شاید در تکه‌هایی از جستار ما رابطه‌ی بینامتنی‌ی ضمنی با تکه‌هایی از متن‌هایی که اندیشه‌ی ژرار ژنت در آن گسترده است، برقرار است. آن‌جا که به عنوان رمان و فصل‌های **شب ممکن** و عنوان رمان **همخونه** نگریستیم، شاید در چهارچوب نوعی نگرش پیرامتنی قرار داشتیم. آن‌جا که به فورم رمان‌های **شب ممکن** و **همخونه** نگریستیم و چند کلمه‌ای در مورد «سبک رپ» گفتیم، شاید در چهارچوب نوعی نگرش سرمتمنی قرار داشتیم. باقی تنها سه نقش از یک شهر بود.

سه نقش از یک شهر را دیدیم؛ سه گروه را؛ سه جهان را. تکه‌هایی که از رمان‌ها و ترانه‌های خود نقل کردیم طولانی بود. حق با شما است. ما تنها در زاویه‌ای ایستادیم و از معنای صحنه‌ها پرسیدیم، پراتنژهایی باز کردیم، نقش‌ها را گزارش کردیم. نقش‌ها باید خود سخن‌ها می‌گفتند. چاره‌ای نبود. و هنوز چه نقش‌ها که در آن شهرها است.

شهریورماه ۱۳۹۰

پی‌نوشت‌ها:

۱- شهسواری، محمدحسن. (۱۳۸۸)، **شب ممکن**، تهران، ص ۱۶۰
 ۲- ژاک دریدا از واژه‌ی فرانسوی *difference* که به معنای تفاوت است، واژه‌ی *différance* را می‌سازد که در فارسی آن را تفاوت ترجمه کرده‌اند. تفاوت یعنی آمیخته‌ای از ناشابهمتی و تأخیر در معنا؛ یعنی وجود رابطه‌ی ناروشن حضور - غیاب در همه پدیده‌ها؛ یعنی تأخیر معنا برای همیشه. در حوزه‌ی زبان تفاوت را می‌توان این‌گونه توضیح داد: هر دال به مدلولی اشاره دارد. اما مدلول دال اول، خود دال جدیدی است برای مدلولی دیگر؛ مدلول دال دوم، دال جدیدی برای دال دیگر؛ و همین طور تا بی‌نهایت. آن‌جا که روایت معتبری نیست، «تفاوت» روایت‌ها تفاوت ساخته است.

۳- همان‌جا، صص ۱۱ - ۹

۴- همان‌جا، صص ۲۸ - ۱۵

۵- همان‌جا، صص ۳۹ - ۳۳

۶- همان‌جا، صص ۵۱ - ۴۶

۷- همان‌جا، صص ۷۸ - ۶۶

۸- همان‌جا، صص ۷۶ - ۶۲

۹- همان‌جا، صص ۱۴۲ - ۹۰

۱۰- همه‌جا، صص ۱۵۰ - ۱۴۳

۱۱- ریاحی، مریم. (۱۳۸۹)، **همخونه**، تهران، ص ۹

۱۲- همان‌جا، صص ۱۰

۱۳- همان‌جا، صص ۶۷ - ۶۶

۱۴- همان‌جا، صص ۱۲۱ - ۱۱۸

۱۵- همان‌جا، صص ۶۱، ۱۴۱، ۲۵۹، ۳۳۱، ۳۳۳

۱۶- همان‌جا، صص ۴۵۱ - ۴۴۸

17- Ogbar, O. G., Jeffrey. (2007), *HIP – HOP REVOLUTION: The Culture and Politics of Rap*, Kansas, p. 12

18- Ibid., 139 – 174

19- Gerard Genette

20- Transtextuality

21- Intertextuality

22- Metatextuality

23- Piratextuality

- Hypertextuality^{۲۴}

25- Architextuality

26- Stam, Robert., Burgoyne, Robert., Flitterman – Lewis, Sandy.

(2005), *New Vocabularies in Film Semiotics: Structuralism, Post – Structuralism, and Beyond*, London, pp. 210 – 215

*

چندی پیش، مقاله‌ی زیر از خسرو پارسا با عنوان «شیوه‌ی پروکروستی در نوتاریخ‌نگاری» در سایت‌های مختلف منتشر شد
 خسرو پارسا در انتهای این مقاله اشاره کرده بود که: «فضای مجاز من تمام شده است وگرنه مطالب زیاد دیگری درباره‌ی سایر دعاوی این آقایان باید گفت که امیدوارم درجایی دیگر به آن بپردازم. از آن جمله است داستان «اتوپیا» که برای برخی با «به‌پایان‌رسیدن تاریخ» و جهانی‌شدن سرمایه‌دارانه محقق شده و بنابراین هر جهان دیگری «ناکجا‌آباد» تلقی می‌شود و ...». با خواندن این مقاله برآن شدیم که از همکار خوبمان بخواییم داستان «اتوپیا» را برای این شماره آرش بنویسند. با رسیدن مقاله‌ی «امید یا اتوپیا» تصمیم گرفتیم مقاله قبلی را نیز دوباره منتشر کنیم، تا در اختیار علاقمندان بیشتری قرار بگیرد.
 آرش

شیوه‌ی پروکروستی در نوتاریخ‌نگاری

خسرو پارسا

مدتها بود که در پی فرصت برای نوشتن مطلبی درباره‌ی رویه‌ی روشنفکرها و روشنفکرنامه‌های ایران در یکی دو دهه‌ی اخیر به‌ویژه پس از فروپاشی شوروی بودم. هنوز جز یادداشت‌های پراکنده مطلبی تنظیم نکرده‌ام ولی چند نوشته و از جمله گفت‌وگوی اخیر آقای عباس میلانی در روزنامه‌ی هم میهن مرا وادار کرد که فعلاً در حد مجاز به چند نکته بپردازم. آیا فردی مجاز است یک یا چند بار تغییر تفکر و رویه بدهد؟ در این نکته تردیدی نیست زیرا تفکر منوط به اجازه‌ی کسی یا مقامی نیست. اما بی‌درنگ دو پرسش مطرح می‌شود:

آیا دیگران هم مجازند که درباره‌ی تغییرات قطبی این افراد نظری داشته باشند بدون این‌که محکوم به برخورد شخصی شوند؟ احتمالاً داناترها مخالفتی با طرح این پرسش و پاسخ مثبت به آن ندارند. و بالاخره آیا این هم جزو حقوق افراد است که در طول هر تغییر فکر و رویه چنان رفتار کنند که گویا در آن لحظه حرف آخر را می‌زنند؟ یعنی آیا بصیرت در مکانیسم تغییر تفکر شخصی حکم نمی‌کند که قدری محتاط‌تر و دوراندیشانه‌تر به مسائل برخورد کنیم و داعیه‌ی حاکی از نخوت خودراست‌بینی را ملایم‌تر کنیم؟

زمانی که میلانی کتاب معمای هویدا را منتشر کرد متحیر شدم که چگونه یک روشنفکر می‌تواند متنی با این حجم بنویسد تا در انتها ثابت کند هویدا آدم خبیثی نبوده، بلکه آدم بلاراده‌ای در دستگاه شاه بوده است. واقعاً متحیر شدم. چون به نظر من و ایشان آن‌قدر کارهای میرم‌تر و با معنی‌تر وجود داشت و هنوز وجود دارد که پرداختن به یک عنصر بی‌مصرف جای سؤال باقی می‌گذاشت. ادعای «نوتاریخ‌نگاری» - که امیدوارم به آن نیز اشاره کنم - در بهترین حالت، برای یک فعال سیاسی، در زمینه‌هایی به کار می‌رود که نتیجه‌ی اجتماعی داشته باشد. تجدیدنظر در برداشت‌ها زمانی ارزش گذاشتن وقت برای نوشتن و خواندن دارد که به کسی چیزی بیاموزد، که راهنمایی برای پیش‌گیری از خطاهای آینده باشد. می‌توان درباره‌ی چنگیزخان، آقاخان نوری، محمدعلی‌شاه، رضاشاه، تیمورتاش، داور، مصدق،

می‌کنند که به هیچ عنوان چپ‌گرا نبوده‌اند «جل‌الخالی! لابد آن‌ها این مطلب را فقط در گوش آقای میلانی زمزمه کرده‌اند.

ایشان آن‌جا که به نظر خود می‌تواند انواع چپ‌هایی مانند صمد بهرنگی و آریان‌پور، احسان طبری و... را بی‌مایه می‌خواند و در مقابل کسانی را هم که قادر نیست بی‌مایه بخواند به دروغ عریان متوسل می‌شود و آن‌ها را غیر چپ می‌نامد!

من دلم نمی‌خواهد به روشنفکری مانند آقای میلانی چنین نسبتی بدهم ولی صمیمانه بگویم واژه‌ی ملایم‌تری نمی‌یابم. اساساً به نظر ایشان از قدیم‌الایام تاکنون حتی یک روشنفکر چپ بامایه در ایران وجود نداشته است. این شیوه پروکروستی برخورد با مسائل است. هرچا مسأله به قالب نخورد، حذف می‌شود: شاملو غیرچپ می‌شود و هرچا در دادن مثال کم بیآوریم چیزی را می‌سازیم: فروزانفر خلقی می‌شود. اما دوست عزیز «نوتاریخ‌نگاری» هم مایه می‌خواهد. مدل قابل تقدیر برای آقای میلانی ذبیح‌الله منصوری است. تعجب نکنید. چون معیار برای او همین چپ نبودن است. در دفاع از ذبیح‌الله منصوری می‌گوید: «اگر تمام روشنفکران و نویسندگان ۱۵-۱۰ سال اخیر ایران را جمع بزنیم به اندازه‌ی ذبیح‌الله منصوری کتاب نفروخته‌اند... من کاری به ارزش ادبی ندارم! ولی این روند ارزش فرهنگی داشت.» درست می‌گوید آقای میلانی، پرفروشی یعنی «ارزش فرهنگی». این نوع ارزش‌گذاری با ارزش فرهنگی روشنفکران متفاوت است. وقتی قرار می‌شود چپ کوئیده شود، عده‌ی بی‌مایه می‌شوند، از زبان عده‌ی ادعا می‌شود به هیچ عنوان چپ‌گرا نبوده‌اند. ارزشمند فرهنگی می‌شود ذبیح‌الله منصوری. می‌بینیم که مخدوش کردن همه‌ی حدودمرزها در خدمت این امر درمی‌آید که بنا بر نگاه «نوتاریخ‌نگارانه» همه‌چیز روست: anything goes!

اما کاش مسأله‌ی آقای میلانی به سردرگمی در مفهوم و واژه‌ی روشنفکر خاتمه می‌یافت. هر وقت که روشنفکر به نوعی مذموم تلقی می‌شود، روشنفکر چپ از آن مستفاد می‌شود: مشکل اصلی ایشان چپ بودن است. و از نظر ایشان این‌ها، این روشنفکران چپ (که روسی هستند) با آن‌که همیشه سرکوب شدند و هیچ وقت هم در قدرت نبوده‌اند با این همه مسئول همه‌ی آن چیزهای بدی هستند که تاکنون در ایران اتفاق افتاده است. ولی کسی که مدعی است زمانی چپ بوده (به قول خودش «بله» بوده) و اکنون راه راست را تشخیص داده و مجبور است از واژه‌ی چپ تنفر داشته باشد، باین‌همه خوب است این فروتنی را هم داشته باشد که بداند در تشخیص‌هایش «می‌تواند» اشتباه کند. اما چنین نیست. ایشان همان‌طور که گفته شد هنوز هم در سودای ارشاد و تزدادن است. همیشه محق است و در هر مرحله باید دیگران را راهنمایی کند.

صحبت از آقای میلانی زیاد شد و این نه به لحاظ اهمیت ایشان بلکه بدین جهت است که او به عنوان یک پروتوتیپ قابل بررسی است. ما با صدها و هزاران فرد تغییر تفکر داده، متحول شده، ارشاد شده و بریده روبه‌رو بوده‌ایم که نمایان‌گر درجات مختلفی از این دگرگونی بوده‌اند. نه تنها در دوران‌های پیش بلکه بعد از انقلاب نیز کم نبوده‌اند افرادی که پس از سرکوب‌ها ناگهان به این آگاهی رسیده‌اند که مارکس مزخرف می‌گفته است. به قول آقای لاجوردی سرازیری اوین معجزه می‌کند. کم نبوده‌اند کسانی که در زمان «چپ» بودن خود کوچک‌ترین حرکت معناداری نکردند ولی بعدها در دشنام‌دادن به چپ گوی‌ربایی کردند. و باز کم نبوده‌اند کسانی که با فروپاشی شوروی آخرین امیدهای به قدرت رسیدن چپ را از دست دادند و بنابراین به اصل خود بازگشتند و هم‌سو با مرتجعین دست اول ادعا کردند که اساساً هرچه در جریان انقلاب ایران و دیگر انقلاب‌ها به خطا رفت، تقصیر چپ‌ها بود. این لقلقه‌ی زبان همه‌ی کسانی است که خیال می‌کنند با افول چپ هرکس و ناکسی می‌تواند لگدی به آن بزند که ثواب دارد. «اجر» دارد و حتماً اجر دارد. می‌توان تا مقام مشاورت سیا و کنگره‌ی امریکا پیش رفت و «اجر» واقعی را دریافت کرد.

نباید و من نیز چنین نمی‌گویم که هرکس از مواضع قبلی خود عدول کرد در اشتباه است. ابدا چنین نیست. اما شک می‌کنم به کسانی که هنگام اوج چپ، چپ‌تر از همه‌اند و هنگام فروپاشی منکر آن می‌شوند که اساساً چپ باشعوری هرگز وجود داشته است. همه‌ی ما چه بدانیم و چه ندانیم مدام مواضع خود را تغییر می‌دهیم یا اصلاح می‌کنیم و اگر چنین نکنیم

... و همه‌ی کسانی که تأثیرات مثبت یا منفی در جامعه داشته‌اند تجدیدنظر و تفکر کرد و چه بهتر از این. اما پرداختن به نوکر فلان کس و مباشر آن دیگری — به خصوص که خود باور داشته باشیم عملاً اراده‌ی از خود نداشته‌اند — از چیست؟ اگر برادر آقای هویدا چنین وقت عظیمی تلف کند بر او حرجی نیست. اما یک مدعی مبارزه‌ی اجتماعی باید انگیزه‌های دیگری داشته باشد. به نظر من «نوتاریخ‌نگاری» در مورد شعبان جعفری و دارودسته‌اش معنای اجتماعی بیش‌تری داشت. آقای میلانی غبطه می‌خورد که دیگران کارهای جدی در زمینه‌های مختلف اجتماعی نکرده‌اند — کودتای ۲۸ مرداد، مصدق، حزب توده و... — (و من هم با ایشان موافق هستم). ولی باز بیش‌تر متحیر می‌شوم که دلیل پرداختن ایشان به ققنوسی که معلوم می‌شود زنده شدنی نیست، چه کسی را به کار آید؟

اما داستان «نوتاریخ‌نگاری» هم به راحتی ملعبه‌ی شده است برای جولان بی‌انتها. اگر منظور برخورد عینی با همه‌ی عوامل تأثیرگذار در یک واقعه‌ی تاریخی باشد نه چنین برخوردی تازگی دارد و نه هیچ متفکری را کوچک‌ترین مخالفتی با آن بوده است و حتی می‌توان گفت اگر نگارش تاریخ چنین نباشد، از واقعیت‌ها پرده بر نمی‌دارد. در گذشته نیز بسیاری از تاریخ‌نگاری‌ها تا حد ممکن (در زمان خود) چنین بوده است. عینی و واقع‌گرا بوده است ولی نمی‌توان آن‌ها را به‌طور آناکرونیک «نوتاریخ‌نگاری» قلمداد کرد.

روان‌کاوی به عنوان یکی از مؤلفه‌های نوتاریخ‌نگاری — آن هم یک ذره‌ی ناچیز آن و آن هم توسط کسانی که آموزش و دانش لازم را ندارند — مثل هر پاره‌دانشی سم مهلک است. می‌توان به اسف‌های مفتش عقاید — که عده‌ی هم به قول ایزا برلین «صادق» بوده‌اند — به‌طور روان‌کاوانه پرداخت و در یک روند «نوتاریخ‌نگاری» آن‌ها را هم محق دانست. یک روان‌کاو متبحر به چنین کاری مجاز است چون می‌خواهد یک پژوهش خاص را انجام دهد و مکانیسم‌های روانی را توضیح دهد و مدعی فعالیت سیاسی نیست. بررسی روان‌کاوانه عاملان قتل‌های زنجیره‌ی در نقاط مختلف جهان نیز قطعاً لازم است. ولی نکته این است که چه کسی با چه توانایی و مایه و دانش — و نیز به چه منظور — چنین کند و چرا از میان هزاران مسأله‌ی حل‌نشده، موضوع خاصی را انتخاب نماید. این خود نیز روان‌کاوی می‌طلبد. می‌توان به وسیله‌ی «روان‌کاوی» آماتوری به اشرف پهلوی و سپهبد نصیری هم پرداخت و آن‌ها را هم تبرئه کرد.

مسئله‌ی دیگر: من نه از این مصاحبه و نه از برخی مطالب دیگر که از آقای میلانی دیده‌ام، بالاخره نفهمیدم ایشان به مقوله‌ی، چیزی یا موجودی به نام روشنفکر قائل هستند یا خیر. حداقل مطلب در تعریف‌های پُرشمار که از روشنفکر (سواى تحصیل‌کرده) می‌شود این است که فرد نسبت به مسائل پیرامون خود و اجتماع تعهد، اشرف، دغدغه و یا لاقلاً آگاهی داشته باشد. این یک تمجید و تحسین از روشنفکر نیست بلکه بیان یک ویژگی است. بنابراین اگر فردی گوشه‌نشین سر در عالم مسائل خود دارد، زیاده‌خواهی خواهد کرد که انتظار داشته باشد روشنفکر تلقی شود. تقسیم‌بندی روشنفکران توسط میلانی به «روسی و غربی» نه تنها مغلوط و غیرواقعی که عمده‌گمراه‌کننده است و برای فرار از معیار تعهد اجتماعی ابداع شده است. در تقسیم‌بندی ایشان سارتر، برتراند راسل و هزاران متفکر غربی «روسی» از آب درمی‌آیند و خزعلاتی نظیر آن. ما مجبور نیستیم همواره «تز» بدهیم تا تئوریسین شناخته شویم. مجبور نیستیم جهت‌گیری روشنفکر به سمت حاکمیت و یا به قول آقای میلانی «خلق» را مخدوش کنیم و سپس متحیر بمانیم که چرا کسانی مانند «اقبال آشتیانی یا فروزان‌فر از سلک روشنفکری و از سلک خلقی بودن رانده می‌شوند و کارهایشان اجر کافی پیدا نمی‌کند!» من تصور می‌کنم اگر آقای فروزان‌فر فکر می‌کرد زمانی آقای میلانی ایشان را «روشنفکر خلقی» می‌شمارد، از این اتهام شدیداً اعلام برائت می‌کرد. آقای فروزان‌فر فرد بسیار فاضل و برجسته‌ی در حوزه‌ی ادبیات ایران بود، اما نه روشنفکر بود و نه به‌هیچ‌وجه خلقی. ضمناً در زندگی هم از روشنفکران خلقی «بی‌اجر» تر نبود (البته نمی‌دانم منظور ایشان از اجر چیست). ما مجبور نیستیم وقتی تزهائمان غلط از آب درآمد و واماندیم چیزی را جعل کنیم و از طرف دیگر بگوئیم «بسیاری از شاعران و نویسندگان مهم مثل شاملو، مثل برهنی و حتی هوشنگ گلشیری ادعا

امید یا اتوپیا

خسرو پارسا



تن ندادن به ذلت و زشتی از خواست‌های دیرینه ی بشر بوده است. هر انسانی که از شرایط زیست خود و یا انسان‌های دیگر ناراضی بود قاعداً می‌بایست خواست و امید تغییر شرایط را می‌داشت جز آنها که آنقدر از شرایط موجود متمتع بودند که هر تغییری را به ضرر خود می‌پنداشتند و یا آنها که عارفانه راضی به رضای او بودند. پس می‌توان انسانها را از همان ابتدا به زبان امروزی به دو گروه تغییرخواهان و محافظه کاران تقسیم کرد. اما کسانی که طالب تغییر شرایط بودند نیز به دو گروه بزرگ تقسیم می‌شدند. آنهایی که تغییر شرایط را منوط به مشیت الهی می‌کردند و کسانی که خود در پی تغییر آن بودند. و باز در میان گروه اخیر، برخی طرح‌هایی برای تغییر در ذهن خود می‌ساختند، مدل‌هایی در ذهن و یا حتی به مقیاس کوچک در عمل می‌ساختند و به دنبال عملی کردن آن می‌رفتند. ساختن جوامع آرمانی از مدل افلاطونی (و یا حتی قبل از آن) تا توماس مور و انواع سوسیالیست‌هایی (که در مجموع سوسیالیست تخیلی نامیده شده‌اند) همه در مقوله ی خواستاران اتوپیا آورده شده‌اند. اتوپیا (آرمان‌شهر) بیان این نوع خواست است. در کنار این نوع اتوپیست‌ها، کسانی نیز ایجاد مدینه فاضله در این جهان یا جهان دیگر را به اراده‌ی الهی موکول می‌کردند. در طول تاریخ برای بشر خواهان تغییر مدل‌های متعدد ارائه شده است که خود همواره جذابیت‌هایی داشته‌اند، ولی اگر تحمیل مدل به واقعیت ره به بیراهه برده است (ناکجا آباد) برای کسانی که از ایده حرکت می‌کنند چاره‌ای جز پیش‌هاد یک مدل دیگر باقی نمی‌ماند. توماس مور چند قرن پیش با نوشتن کتاب تاثیرگذار "اتوپیا" از برجسته‌ترین نظریه پردازان این طرز تفکر بود. بدین ترتیب اسامی مدل‌های مختلف در عمل مترادف درآمدند، آرمان شهر، مدینه فاضله و ناکجاآباد. امروز برخی بدون توجه به تفاوت‌ها دانسته یا نادانسته خواست هر نوع تغییر اساسی در شرایط موجود را رفتن به سوی ناکجاآباد تلقی می‌کنند. اما تکرار ترجیح‌بندوار «ناکجاآباد» مطالبی را به ذهن متبادر می‌کند که نمی‌توان همه را صرفاً به نادانی نسبت داد. به‌ویژه آنکه این معنا تعمداً تعمیم پیدا می‌کند و شامل هر نوع کوشش بشری برای بهبود شرایط می‌شود.

اما در قرن نوزدهم کسان دیگری هم بودند که به ضرورت تغییر شرایط معتقد بودند ولی بجای ارائه طرح‌های ذهنی ضرورتاً ناکارآمد، ایجاد تغییر را از راه شناخت عناصر نابسامانی اجتماعی پیشنهاد کردند. یعنی برخورد ماتریالیستی جدید در مقابل رویکردهای ایدالیستی گذشته. به نظر آنان اگر جوامع نابسامان هستند باید علت نابسامانی‌ها را یافت و برای رفع آنها کوشید و نه اینکه یک طرح ایده‌آل ارائه داد.

از برجسته‌ترین متفکرین در ارائه‌ی این راه‌حل ماتریالیستی — ضد اتوپیائی — مارکس و انگلس بودند. آنان مهمترین — و نه تنها — عامل ایجاد نابسامانی اجتماعی در طول تاریخ را وجود طبقات، عملکرد و منازعات طبقاتی (در کنار عوامل متعدد دیگر) تلقی می‌کردند و معتقد بودند بدون کوشش در حل این مسئله هر نوع کوششی به سرانجام مطلوب و نهایي نخواهد رسید، چه این کوشش‌ها صرفاً مرهم‌هایی هستند که عفونت زخم را به طور اساسی درمان نکرده و نقش مسکن‌های موقتی را بازی خواهند کرد. مارکس و انگلس برای افشاء مسکن‌های تریاق‌مانند و نیز نفی طرح‌های ایده‌آلیستی دیگر به همان اندازه کوشیدند که در بسط ضرورت برخورد تاریخی و ماتریالیستی به ریشه‌های نابسامانی. آنان در نقد طرح‌های اتوپیایی و ایده‌آلیستی برخی از سوسیالیست‌ها در موارد متعدد روشنگری کردند و به طور مشخص نیز کتاب «سوسیالیسم تخیلی» را نگاشتند. به نظر آنها اتوپیا — همه انواع آن — سراب است. باید ریشه‌ی مصلاب را شناخت و در رفع آن کوشید.

متجربیم. بعضی نیز دچار دگرگونی می‌شوند و این اگر بر اساس تفکر و نه منافع («اجر») اتفاق افتاده باشد، چه ما موافق باشیم و چه نه، حق مسلم فرد تلقی می‌شود. در همین ایران کنونی کسانی هستند که این دگرگونی را تجربه کرده‌اند. آگاهانه پای آن ایستاده‌اند، شماتت‌ها می‌خرند و عوارض آن را تجربه می‌کنند. من طبعاً با آن‌ها موافق نیستم ولی برایشان احترام قائلم. زمانی که تغییر مواضع فرد یا گروهی هم‌آهنگ با تغییر منافع آن‌ها باشد باید به کل مسأله شک کرد. با این حال به نظر من باید آن‌قدر بازاندیش بود که به سخنان همین افراد یا گروه اخیر هم توجه کرد. اگر سخنی به‌طور ایجابی دارند و به‌صراحت اظهار می‌دارند. من از این گروه اخیر تاکنون سخنی قابل تأمل نشنیده‌ام. تز عمومی یکی از تئوریسین‌های این گروه، آقای میلانی، چنین است: مرتبط‌کردن تأثیر روشنفکری حزب توده با دریافت پول از شوروی، مرتبط‌کردن همه‌ی چپ با حزب توده و روسی‌خواندن آن‌ها، درهم‌کردن معنای روشنفکر و چپ، شکستن مرز میان به‌گفته‌ی خود «خلق» و ضدخلق. این‌ها راه شرافتمندانه‌ی «ارشاد» نیست. این کارها را در بررسی و رد چپ قبلاً انواع آقایان فارسی، سروش و محمد فوجانی (که مورد تکریم شماست) کرده‌اند. و شما نیز ذوق‌زده نشوید که گویا مردم ایران اکنون هیچ روشنفکر چپی نمی‌شناسند. نشستن در ینگه دنیا ظاهراً به شما خیلی ظلم کرده است چون هم زمان و هم مکان را از یاد برده‌اید و هم مردم ایران را. ولی شاید هم من اشتباه می‌کنم چون شما هنوز هم در همین ایران مجال و فضای بیش‌تری از ما برای جولان دارید. ولی به جهان اطراف خود نگاه کنید. آسمان همه‌جا به همین رنگ نیست.

فضای مجاز من تمام شده است وگرنه مطالب زیاد دیگری درباره‌ی سایر دعاوی این آقایان باید گفت که امیدوارم درجایی دیگر به آن بپردازم. از آن جمله است داستان «اتوپیا» که برای برخی با «به‌پایان‌رسیدن تاریخ» و جهانی‌شدن سرمایه‌دارانه محقق شده و بنابراین هر جهان دیگری «ناکجاآباد» تلقی می‌شود و نیز داستان ادعای «بی‌طرفی» در بررسی‌ها، که اگر کسی کوچک‌ترین دانشی از علوم داشته باشد می‌داند این که توهم و فریب‌کاری و سرپوشی است برای آن‌چه مدعی آن هستیم یعنی حب و بغض‌ها و بسیاری مطالب دیگر.

آقای میلانی! چپ‌ها حب و بغض دارند. منتها مشمولین عاطفه‌شان خلاف خواست شما است. چپ‌ها و همه‌ی مردم غیرمتنم دنیایی بهتر از این می‌خواهند. ناکجاآباد است؟ چنین باد! این مناسبات جهانی مملو از کثافت شما را ارزانی باد.

✱

طرفداران کعبه‌های سابق، یا در اثر بلوغ فکری یا بنا بر مصلحت پس از فروپاشی شوروی و دگردیسی چین، به هرحال قدم مثبتی است اما تاثر انگیز، تخطئه و دگرگون جلوه‌دادن مطالب است صرفاً به منظور توجیه تغییر نظر خود. آموزنده است توماس مور هم که همانطور که اشاره شد نظریه پرداز اتوپیا بود خود به یک ضداتوپیایی تبدیل شد که باز گام مثبتی می‌توانست تلقی شود اگر اعتراف می‌کرد که خود زمانی اتوپیست بوده است. این دگرگونی در ژانر جدید سوسیالیست‌های سابق مورد استقبال جدی تئوریسین‌های سرمایه‌داری است. طبیعی است که تئوریسین‌های رسمی خود هرچه در چنته داشته‌اند ابراز کرده و می‌کنند ولی استقبال آنها از ژانر جدید نشان می‌دهد که می‌توانند از آنها به عنوان یک خون جدید استفاده کنند.

پوپر زمانی که جوانی بی‌تجربه و ناآگاه بود به گفته‌ی خود «چند ماهی» سوسیالیست بود. و باز به گفته‌ی خود هنگامی که تظاهرات مسالمت‌آمیز سوسیالیست‌ها (که خود در آن شرکت داشت) از طرف حکومت با تیراندازی مواجه شد ناگهان متوجه شد که راه سوسیالیست‌ها درست نیست! توجه کنید که نیروهای دولتی تظاهرات مسالمت‌آمیز را به گلوله بسته‌اند، این دلیل نادرستی راه سوسیالیست‌هاست! اگر یک جوان در مقابل چنین واقعه‌ای به راه قهرآمیز کشیده می‌شد، اگر هم الزاماً درست تلقی نمی‌شد، لااقل می‌توانست طبیعی باشد. ولی پوپر برعکس به این نتیجه رسید که هر نوع مبارزه رودررو، حتی تظاهرات خیابانی مسالمت‌آمیز، درست نیست. اگر کسی بگوید او احتمالاً جا خورده و منفعل شده بود به شخصیت آقای پوپر جوان و بی‌تجربه توهین نکرده است. یک عکس العمل شاید هم طبیعی — از نوع دیگر — بوده است. این واقعه می‌توانست کلاً فراموش شود چون پوپر در آن زمان هنوز کسی نبود که برای حرکات او دنبال توجیهات مساعد یا نامساعد بگردیم. اما چرا این واقعه نه توسط سوسیالیست‌ها بلکه از طرف ضدسوسیالیست‌ها، از طرف طرفداران سرمایه‌داری مکرراً یادآوری می‌شود؟ واقعیت این است که برای آنها اصل برگشت از سوسیالیسم مهم است. سابقه‌ی سوسیالیست‌بودن ژانر جدید مهم است، مهم این است که نشان داده شود دفاع از وضع موجود محدود به تئوریسین‌های کلاسیک نیست، بلکه حتی سوسیالیست‌ها هم به چنین نتیجه‌ای رسیده‌اند. حتی اگر این «سوسیالیست» جوان بی‌تجربه‌ی هفده ساله‌ای باشد که به گفته‌ی خود صرفاً چند ماهی سوسیالیست بوده است!

این امر نشان می‌دهد که طرفداران سرمایه‌داری تا چه اندازه نیازمند این ژانر جدید هستند. اگر سابقه‌ی چند ماهه‌ی یک جوان کم‌تجربه برای آنها آنقدر مهم است خود تصور کنید که سابقه‌ی چندین ساله (البهانی) (به گفته خود آنها) که سالها سوسیالیست بوده اند چقدر مهم است. و به همین دلیل است که این ژانر جدید برای گران‌سنگ کردن خدمات کنونی خود همه جا — جا و بی جا — سابقه‌ی سوسیالیست‌بودن خود را به رخ می‌کشند تا نشان دهند که خدمات آن‌ها چقدر باارزش است.

قطعاً این امر که ما گفته‌ایم ممکن است آقای پوپر جوان جا خورده باشد حمله‌ی شخصی تلقی خواهد شد. اما به یاد آورید که ما راجع به جوانی صحبت می‌کنیم که هنوز آقای کارل پوپر فیلسوف علم نشده است. ما در مورد صاحب‌نظری که به هر حال کارهای قابل تامل و جدیدی ارائه داده است سخن نمی‌گوییم. بحث ما حتی این نیست که ممکن است عده‌ای از جایگاه غیرمثبت به نتایج قابل‌ملاحظه برسند. بحث ما در انگیزه‌ی مشخص پوپر نیست. آن بحث، بحث روانکاوانه است، سخن ما در تکرار شرح این موقعیت توسط مدافعین سنتی سرمایه‌داری است. سخن ما در انگیزه‌ی استقبال آنها از ژانر جدید است، نه در انگیزه‌ی های شخصی خود ژانر جدید.

از هم اکنون می‌توان پیش‌بینی کرد که خواهند گفت به پوپر توهین شده است. و انگیزه‌ی فلسفه او (ترس) تلقی شده است. اینها همه یاهو و بیهوده است. خاک در چشم پاشیدن است. آری اگر توهین است به خودنمایی ژانر جدید است، به پنهان شدن آنها زیر شخصیت پوپر فیلسوف، و به خوش آمدگویی مدافعین سرمایه‌داری از پیدایش مدافعین جدید است.

لازم نیست این همه یادآوری کنید که شما نیز زمانی (سوسیالیست) بوده‌اید ولی امروز به این نتیجه رسیده‌اید که تاریخ پایان یافته است، که (امید) همان اتوپی است و اتوپی نیز ناکجاآباد است و دنیای بهتر صرفاً با بزک همین دنیا بدست می‌آید. آری برای شما اتوپی محقق شده است. اما برای ما

مارکس و انگلس آگاهانه و به‌طور مشخص از ارائه‌ی طرحی جدید — حتی برای جامعه‌ای که طبقات در آن از بین رفته‌اند — خودداری کردند. انگلس مشخصاً در برابر سوال چگونگی جامعه سوسیالیستی، چندین خصوصیت سلبی را برشمرد ولی هیچگونه نظر ایجابی ارائه نداد. به نظر او و مارکس، انسانی که خود را از شر طبقات رها کند خود خواهد توانست جامعه اش را سازمان‌دهی کند و نیاز به پیشگویان و راهنمایان نخواهد داشت.

البته می‌توان با نظریات ماتریالیستی، طبقاتی و ضداتوپیایی مارکس و انگلس مخالف بود ولی چیزی بیش از نادانی می‌خواهد که آنها را اتوپیایی تلقی کرد! کسانی که چنین سخن می‌گویند و از نفی اتوپیا تعریض به مارکسیست‌ها را منظور می‌دارند جهالت، یا عدم صداقت خود را به نمایش می‌گذارند. بالاخره «مد روز» باید نوعی توجیه تعویض لباس و لباده باشد. اگر سخن درستی نتوان گفت می‌توان با استفاده از مبهم‌گویی و خلاف‌گویی تعلق خود را به جرگه‌ی نواندیشان اعلام کرد.

از بین بردن یک عامل شر — ولو مهم‌ترین آن — به معنای ایجاد جامعه‌ی ایده‌آل نیست. هنوز — حتی در صورت امحاء طبقات — تضادهای گوناگون ملی، نژادی، دینی، فرهنگی، جنسی، جغرافیایی، تاریخی و... در جامعه می‌توانند وجود داشته باشد که راه‌حل‌های متفاوت و درازمدت خود را می‌طلبند و به‌طور اتوماتیک و با امحاء طبقات نابود نمی‌شوند. شر به معنای «شیطان» نیست. این برداشت ایده‌آلیستی از یک رویکرد ماتریالیستی است و نشان می‌دهد که متافیزیک تا کجای ذهن افراد رسوخ کرده است.

امید یا اتوپیا

اما چرا این داستان کذابانه‌ی ناکجاآبادی خواندن سوسیالیست‌ها را عده‌ای آنقدر پی می‌گیرند. زمانی بود که مسئله‌ی «زن اشتراکی» لقلقه‌ی زبان و قلم آقایان بود تا سرانجام ادعایی مضحک از کار درآمد. زمانی نفی مالکیت فردی (و نه خصوصی) اتهام اصلی آقایان به مارکسیست‌ها بود. و دعوی دیگر. اما بالاخره چیزی باید آفریده می‌شد. و این بحث بحثی کلیدی است.

سوسیالیست‌ها امید دنیای بهتری دارند. آنها معتقدند که روابط و اجتماع فعلی بهترین و عقلانی‌ترین نوعی نیست که بشری تواند برای خود بیافریند. آنها معتقدند که با بزک کردن برخی از معایب نمی‌توان آنها را نادیده انگاشت. آنها دنیای مملو از کثافت و جهالت و فقر، تبعیض و دورویی کنونی را در شأن انسان نمی‌دانند. آن‌ها ضمن تشخیص دستاوردها و موفقیت‌هایی که سرمایه‌داری در ابتدا برای بشر ایجاد کرد به تناقض‌ها و مسائل درونی آن که در مسیر خود به مهم‌ترین عامل در جلوگیری از پیشرفت بشریت تبدیل شد اشاره می‌کنند و خواهان تغییر بنیادی و تکوین مناسباتی هستند که راه پیشرفت را هموار کند. طبیعی است که این برخورد موجب خصومت سرمایه‌داران باشد، چه آنها ضمن تأکید بر پیشرفت‌ها عملاً آن را راه نهایی برای بشریت می‌دانند یعنی علیرغم مخالفت با اتوپی در واقع اتوپی را هم اکنون تجسم‌یافته و محقق شده می‌دانند. «پایان تاریخ» جهان همین است که می‌بینید، مناسبات همین است که موجود است. تا آخر همین خواهد بود. آنها می‌گویند می‌توان برای برخی از نواقص موجود کوشش‌هایی کرد اما از راه‌هایی که مناسبات کنونی یعنی ما تعیین می‌کنیم. در محدوده‌ای که ما اجازه می‌دهیم. مبدا کسی در اندیشه در انداختن طرحی نو باشد، مبدا کسی درخواست تغییر اساسی کند.

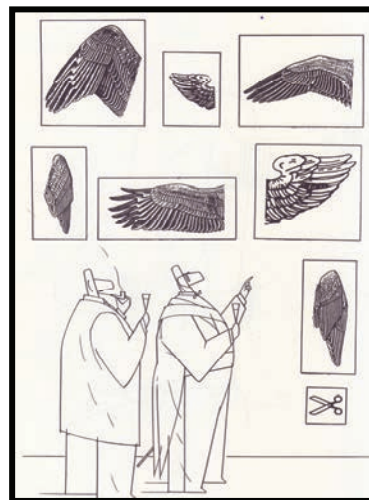
ژانر جدید

این سخنان البته در طول تاریخ به صور مختلف، توسط حکام و طرفداران نظام‌های موجود عنوان شده است. اما این بار با حفظ محتوا، شکل ارائه تغییر کرده و گروه جدیدی هم به خدمت گرفته شده است.

همین نیرو یا ژانر از دگردیسی انواعی به وجود آمده است که شاید زمانی خود امیدهایی داشته‌اند ولی بعداً متوجه شده‌اند که آنچه خود داشته‌اند امید نبوده و اتوپی بوده است. برخی از آنها حتی خود را زمانی چپ سوسیالیست می‌پنداشته‌اند، یا عمدتاً دل در گرو «سوسیالیسم‌های» به‌واقع موجود داشته‌اند، از مناسبات مستبدانه موجود دفاع می‌کرده‌اند و با فروپاشی آن سیستم ناگهان «امید» خود را بر بادرفته می‌یابند. به‌خود آمدن

که نه به اتوبی اعتقاد داشته‌ایم و نه داریم، امید به تعالی انسان و نیاز به کوشش برای دنیای بهتری که مملو از این همه شناخت نباشد، از میان نرفته است. دنیایی بر پایه‌ی عقلانیت امید است، نه اتوپیا.

✱



ملاحظات

در باره یک سند تاریخی!

اشرف دهقانی

به دنبال انتشار نوارهای گفتگو بین سازمان مجاهدین خلق ایران (سازمانی که تغییر ایدئولوژی داده بود) و سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، اندیشه و پیکار" اخیراً به انتشار نوارهای دیگری نیز مبادرت نموده که با عنوان "گفتگو بین سازمان مجاهدین خلق ایران و گروه منشعب از سازمان چریکهای فدائی خلق ایران"، عرضه شده است.

مسلم است که نوارهای به جا مانده از دهه ۵۰، از آنجا که به هر حال در ارتباط با جنبش مسلحانه یعنی جنبشی هستند که یک دوره درخشان از تاریخ معاصر مردم مبارز ایران را رقم زد، به دلیل مستند بودنشان از اهمیت و ارزش تاریخی برخوردارند. آنها به مثابه اسناد تاریخی می‌توانند در خدمت درک هر چه واقعی‌تر از مسایل و رویداد های پیش آمده در آن دهه قرار گیرند. با گوش کردن به آن نوارها و جمع‌بندی مسایل مطروحه می‌توان درس‌ها و تجربیاتی آموخت و از آنها در پیشبرد امر مبارزه در شرایط کنونی استفاده کرد. مثلاً نوارهای دور دوم اسنادی هستند که یک بار دیگر نشان می‌دهند که مخالفین تئوری مبارزه مسلحانه که در شرایط شبه دموکراسی بعد از سقوط رژیم شاه در قالب سازمان های مدافع به اصطلاح "کار آرام سیاسی" فعالیت می‌کردند، اساس نظراتی که علیه چریکهای فدائی خلق اشاعه می‌دادند را از حزب توده گرفته بودند. به طور کلی از بکارگیری روش تحریف در برخورد به نظرات علمی تئورسین های چریکهای فدائی خلق، رفقا مسعود احمدزاده و امیر پرویز پویان گرفته تا نظرات تئوریک چون نسبت دادن رادیکالیسم موجود در مبارزات دهه ۵۰ به اصطلاح یاس و ناامیدی خرده بورژوازی، همگی به حزب توده تعلق دارند.

نکته دیگر که به نظر می‌رسد که مورد توافق همه باشد این است که وقتی پای اسناد تاریخی در میان است، بسیار مهم و ضروری است که چه در نام گذاری و چه در معرفی و توضیحاتی که در مورد آن اسناد داده می‌شود، نهایت دقت بکار برده شده و با احساس مسئولیت کامل برخورد شود تا مبادا توضیح نادرستی ارائه گردد، یا تاریخ اشتباهی ذکر شود که در فهم واقعیت آن اسناد اخلاص ایجاد کرده و حقیقت را خدشه دار کند. مسلماً این نکته مهمی است، اما متأسفانه تا جایی که به توضیحات ارائه شده در اول نوارها یا فایل های صوتی منتشر شده برمی‌گردد، آن توضیحات نه تنها از دقت لازم برخوردار نیستند بلکه به واقع ایرادات جدی به آنها وارد است.

در ارتباط با نوارهای دور اول (نوارهایی که برخورد بسیار متین، منطقی و توأم با قاطعیت رفیق حمید اشرف در آنها زبازد دوست و دشمن شد)، اگر مغرضین را کنار بگذاریم کسان دیگری ضمن قدردانی از اقدام " تراب حق شناس - اندیشه و پیکار" (۱) در انتشار آن نوارها، تا کنون از جنبه‌هایی به توضیح داده شده برای معرفی آن نوارها، ایرادات به جایی را وارد کرده و تذکرات لازمی را مطرح کرده‌اند- که در جهت یاری به فهم درست واقعیات، اصولاً باید با برخوردی شایسته مورد استقبال قرار گیرند. یک مورد نیز وجود دارد که برخورد به آن را به عنوان وظیفه ای مانده بر دوش خود می‌بینم که در همین نوشته به آن خواهیم پرداخت.

اما موضوع اصلی بحث من در اینجا نوارهای دور دوم و یا در واقع در مورد توضیحی است که با امضای توأم تراب حق شناس و اندیشه و پیکار به عنوان مقدمه و معرفی آن فایل های صوتی منتشر شده است. در این توضیح، چندین نکته نادرست و انحرافی وجود دارد که من در اینجا فقط به بعضی از آنها به طور گذرا اشاره خواهم کرد و بیشتر روی یک مورد برجسته متمرکز خواهم شد که مربوط به برخوردی کاملاً غیر مسئولانه با سازمان چریکهای فدائی خلق در دوره رفیق حمید اشرف است؛ موردی که طی آن نویسنده یا نویسندگان توضیح مورد نظر (از این به بعد "توضیح")، خواسته یا ناخواسته، آگاهانه یا نا آگاهانه به اشاعه ادعاهای بی اساس و تکرار اتهامات کینه توزانه حزب توده علیه سازمان ما، پرداخته‌اند. این، موضوعی است که حتماً لازم است نادرستی و غیر واقعی بودن آن نشان داده شود تا مبادا فردا به عنوان به اصطلاح "سند" بر علیه چریکهای فدائی خلق بکار گرفته شود و در فهم درست حقایق تاریخی ایجاد سردرگمی نماید.

یک طرف گفتگو در فایل های مورد بحث، آن طور که در توضیح فوق الذکر گفته شده، دو تن از افرادی هستند که تاجایی که تا الان معلوم گشته همراه عده ای در آبانماه سال ۱۳۵۵ از سازمان چریکهای فدائی خلق ایران عملاً جدا شدند. تعدادی که از قرار از همان آغاز در ارتباط با حزب توده قرار گرفتند؛ و درست در همین رابطه در آبانماه سال ۱۳۵۶ "گروه منشعب از سازمان چریکهای فدائی خلق"، اعلام موجودیت کرد. تا کنون سند و مدرکی بدست نیامده است که نشان دهد که حزب توده در زمانی که هنوز سازمان ما دچار ضربه های بزرگ سال ۵۵ نشده بود، بدون آن رخنه کرده و با این افراد در درون سازمان در تماس بوده است (اگر چنین امری واقعیت داشته باشد، آنوقت ممکن است بتوان سرخ آن ضربه ها را نیز بدست آورد)، اما ارتباط گیری حزب توده با آن افراد در شرایط خاص بعد از ضربه های اساسی تیرماه به سازمان که طی آن رفیق حمید اشرف و رفقای همراه وی به شهادت رسیدند، واقعیت دارد. در آن دوره به دلیل سنگینی ضربه ها، از هر نظر شرایط بسیار ناگواری بوجود آمده بود. در این میان، بسیاری از ارتباطات از هم گسسته بود و خیلی ها با گرفتار شدن در یک شرایط سخت، برای حفظ خود و اجتناب از دستگیر شدن، مجبور می شدند برای دریافت کمکی به طور اضطراری با دوستان و آشنایان قدیمی خود تماس بگیرند. در چنین شرایطی کاملاً قابل تصور است که کسانی هم به تور حزب توده خورده و در آن گرفتار آمده باشند، همان طور که بعضی ها نیز موفق شده بودند که با سازمان مجاهدین خلق ارتباط برقرار کنند که البته از آن طریق دوباره به سازمان چریکهای فدائی خلق وصل شدند. در یک نوشته مرکزیت سازمان مجاهدین به تاریخ ۳۱ شهریور همان سال به این موضوع اشاره شده. در آنجا آمده است: "...ما در همین جریانات (جریان تماس های اضطراری با برخی از رفقای فدائی که ارتباطشان قطع شده بود و یا تماس های دیگری که به علت حوادث این ماه ها با رفقای دیگر دست داده بود) باقریب بیش از ۱۰ نفر از اعضاء سازمان شما برخورد داشتیم..." (رجوع کنید به "مسایل حاد جنبش

ما، دومین نشریه بحث بین سازمان مجاهدین خلق ایران و سازمان چریکهای فدائی خلق ایران - از انتشارات س.م.خ.ا اسفند ماه ۱۳۵۵) هر چند به اظهارات حزب توده در این مورد باید با احتیاط برخورد کرد و نمی توان آنها را بدون چون و چرا و تحقیق پذیرفت، اما لازم است آنها را هم در نظر گرفت. در مطلبی تحت عنوان "روزگاری که سپری شد" از یک توده ای به نام علی خدائی، چنین آمده است: "ارتباط ما با رفقای منشعب در تهران منظم شد. آنها سئوالاتی داشتند که تا گرفتن پاسخ آنها و قانع شدن حاضر نبودند مثنی مسلحانه را بکلی کنار بگذارند و به حزب بپیوندند. از سوی این گروه زنده یاد فرزند دادگر به همراه سیامک (حسین قلمبر) با نوید در ارتباط قرار گرفتند..... قلمبر مسئول تشکیلات این گروه بود و فرزند مسئول ایدئولوژیک و یا چیزی شبیه آن..... سرانجام این گروه پذیرفتند که مثنی مسلحانه را کنار بگذارند و زندگی عادی و توده ای را شروع کنند." در فایل های صوتی منتشر شده از طرف "اندیشه و پیکار" هم کاملاً می توان متوجه شد که تقی شهرام از وجود رابطه بین آن افراد جدا شده از سازمان با حزب توده مطلع است و سعی می کند که دو فردی که با آنها به گفتگو نشستند است را متوجه خطرات این رابطه بکند. مثلاً از حزب توده به عنوان یک جریان پلیسی نام می برد و می گوید که "خدا عالمه که حزب توده حزب ساواکه یا حزب توده است اصلاً"، و مشخصاً به گفته دو فرد مورد گفتگوی خود اشاره می کند که گفته اند با یک "توده ای" در ارتباطند که نشریات حزب توده را به آنها می دهد (نوار ۸ از دقیقه ۳۶ به بعد). البته همه بحث و نظری که دو فرد طرف گفتگو با شهرام در این فایل ها مطرح می کنند خود آشکارا نشان می دهد که آن دو تحت تعلیم "توده ای" ها قرار گرفته و همچون شاگردانی که تازه چیزی را یاد گرفته اند، آن تعلیمات را تکرار می کنند.

در ارتباط با "توضیح" بر فایل های مورد بحث، یکی از موارد نادرست، نام گذاری هائی است که روی صدای افراد طرف دوم گفتگو، بدون ارائه هیچ نشانه و سندی صورت گرفته. در "توضیح"، این جملات نوشته شده اند: "در این گفتگو از سوی س م خ ا، محمد تقی شهرام و از سوی گروه منشعب از س ج ف خ ا، تورج حیدری بیگوند و احتمالاً، حسین قلمبر(سیامک) حضور داشته اند." باید گفت نامی که برای بخش اول گفتگو عنوان شده، کاملاً قابل قبول است. چرا که در یک طرف از گفتگوها، صدای تقی شهرام شنیده می شود (این همان صداست که طرف گفتگو با رفیق حمید اشرف در نوارهای دور اول است)، اما در مورد بخش دیگر این گفتگو چه باید گفت؟! به عبارت دیگر این ادعای "تراپ حق شناس- اندیشه و پیکار" را بر چه اساسی باید قبول کرد که گویا در طرف دیگر این گفتگو تورج حیدری بیگوند و "احتمالاً حسین قلمبر(سیامک)" حضور داشته اند؟! این موضوع با تاریخ گفتگوها هم مرتبط است.

با گوش کردن دقیق به نوارهای عرضه شده می توان متوجه شد که دو نفری که اسامی فوق الذکر روی آنها گذاشته شده، خود را به تقی شهرام، وابسته به یک گروه مستقل معرفی کرده اند و شهرام نیز درست با این تصور با آنها به گفتگو نشستند است. اما آنچه در "توضیح" آمده، با امر فوق - چه در مورد یکی از نام ها و چه تاریخی که برای گفتگوها ذکر شده- مغایرت دارد.

زمان و تاریخ در یک سند از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است. به خصوص در مورد مشخص این فایل ها هرگونه پس و پیش کردن آن، منجر به تعابیر تاریخی متفاوت و یا مغایر با واقعیت می گردد. مثلاً اگر تاریخی که امضاء کنندگان "توضیح" برای این گفتگوها تعیین کرده اند را حقیقت پنداریم (تاریخ اواخر شهریور ۱۳۵۵ را ذکر کرده اند)، با توجه به این که در این تاریخ هیچگونه جدائی از سازمان چریکهای فدائی خلق صورت نگرفته و گروه مستقلی بوجود نیامده بود، آنوقت باید نتیجه گرفت که سازمان مجاهدین خلق در آن زمان در امور داخلی یک سازمان دیگر دخالت کرده و با افرادی از سازمان ما که هنوز در درون آن بودند مخفیانه ارتباط برقرار کرده و با آنها جلسات بحث و گفتگو ترتیب می داده است. یعنی گویا آنها از روش های ناسالم و تاکتیک های کثیف و رسوای حزب توده خائن و ضد خلق شناخته می شوند. ممکن است گفته شود که این تماس و گفتگوها در دوره قطع ارتباط بین دو سازمان صورت گرفته. ولی تاریخ آخر شهریور ۱۳۵۵ که برای این گفتگوها ذکر شده تاریخی است که دو سازمان مذکور با هم در ارتباط

بودند، به طوری که در این تاریخ مرکزیت سازمان مجاهدین برای سازمان چریکهای فدائی خلق نامه نوشته است (نگاه کنید به "مسائل حاد جنبش ما، دومین نشریه بحث بین س.م.خ.ا و س.ج.ف.خ.ا). اتفاقاً در آن نامه مشخص شده که ارتباط دو سازمان بعد از وقفه ای کوتاه پس از ضربه ۸ تیر، دوباره - و مدتها قبل از آخر شهریور ۱۳۵۵- برقرار شده بود. (۲)

علاوه بر تعابیر غیر واقعی که ممکن است از تاریخ نادرست ذکر شده حاصل شود، امضاء کنندگان "توضیح"، وقتی از حضور تورج حیدری بیگوند در آن نوارها صحبت کرده اند، متوجه معانی ای که از این ادعا عاید می شود هم نبوده اند. بیگوند کسی است که حزب توده مدعی شد که می خواسته است از سازمان چریکهای فدائی خلق انشعاب کند ولی قبل از آن در مهرماه ۱۳۵۵ در درگیری با ساواک کشته شد. نام بیگوند را در واقع حزب توده با انتشار کتابی به نام او بر سر زبان ها انداخت. (۳) امضاء کنندگان "توضیح" (تراپ حق شناس- اندیشه و پیکار)، صرفاً به خاطر این که آن به اصطلاح حزب در تعقیب منافع ضد خلقی اش علیه چریکهای فدائی خلق، بیگوند را به عنوان یک رفیق شهید، رهبر گروه منشعبین معرفی کرده، نام یک طرف گفتگو در آن نوارها با تقی شهرام را بیگوند ذکر کرده اند. اگر غیر از این است آنها باید توضیح دهند که چه کسی به آنها گفته است که یکی از آن صداها متعلق به بیگوند و دیگری متعلق به قلمبر است؟ در این رابطه شاهدی معرفی نشده و یا مدرکی ارائه نشده است. از طرف دیگر، اساساً تورج بیگوند که هنوز از سازمان انشعاب نکرده و یک ماه قبل از این که کسانی از آن جدا شوند به شهادت رسیده بود، نمی توانسته یک طرف گفتگو با تقی شهرام بوده باشد. در واقعیت امر، طرف گفتگوی شهرام، نه تورج بیگوند در اواخر شهریور ۱۳۵۵ بلکه افراد گروهی بودند که حتی مدتها از شکل گیری آن گذشته بود. مدرکی در دست است که حقیقت این امر را ثابت می کند و در خود متن گفتگوی آغازین در این نوارها می توان به آن دست یافت. درست در آغاز و اول نوار های منتشر شده- در ادامه صحبتی که در نوار های عرضه شده موجود نیست- جملات زیر شنیده می شود:

"صدای اول: ... دستور جلسه هست که شما هم با هاش موافقت می کنید؟"

تقی شهرام: مواردی نیست که بهش اضافه بکنید، یا به اصطلاح موارد اضافی نداره از نظر شما؟

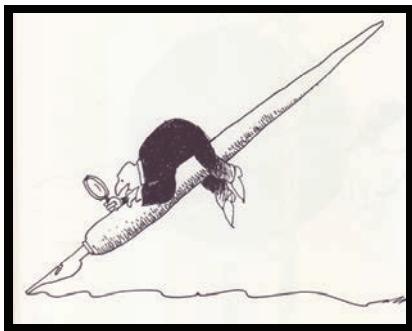
صدای دوم: یک قسمتی هست راجع به انشعاب چند تا رفیق از ما ...

تقی شهرام: صحیح، یعنی از گروه مجدد شما!...

صدای دوم: آره."

همانطور که ملاحظه می شود تقی شهرام در ارتباط با صحبت "صدای دوم" که می گوید "انشعاب چند تا رفیق از ما"، می پرسد: "از گروه مجدد شما؟" این جملات اولاً بیانگر آنند که طرف گفتگوی شهرام، افراد یک گروه شکل گرفته هستند. ثانیاً آنها از "انشعاب چند تا رفیق" از گروه خودشان به تقی شهرام می گویند. این به معنی آن است که موقع ضبط نوارهای مورد بحث، حتی مدتی از جدائی آنها از سازمان و شکل گیری آن گروه مستقل گذشته بود، به طوری که به قول سخن صدای دوم، "چند تا رفیق" دیگه هم در طی مدتی مجدداً از آنها انشعاب کرده بودند. همه اینها نشان می دهند که گفتگوها باید مدتی بعد از جدائی تعدادی از سازمان، یعنی مدتی بعد از آبان ماه صورت گرفته باشد. بر این اساس نه ذکر تاریخ شهریور ۱۳۵۵ از طرف امضاء کنندگان "توضیح" درست است و نه عنوان کردن تورج بیگوند به عنوان یکی از طرفین گفتگوها در این نوار ها!.

در اینجا جا دارد که در حاشیه موضوع هم که شده، در دفاع از تورج حیدری بیگوند و برای ثبت در تاریخ بگویم که به کسی که هنوز از سازمانی انشعاب نکرده و با هر عقیده و نظری، در درون آن سازمان به شهادت رسیده، نمی توان مارک و برجسب منشعب از سازمان چریکهای فدائی خلق را زد. در سال ۱۳۵۶، در شرایطی که "چریک فدائی" نامی بسیار محبوب و حتی مقدس برای توده های مردم بود، حزب توده در جهت پیشبرد امیال تبهکارانه اش، به شهیدی نیاز داشت که به هر صورت، با آن نام محبوب مرتبط باشد. از این رو ضمن علم کردن گروهی در مقابل سازمان چریکهای فدائی خلق، شهید مورد نیاز خود را در تورج بیگوند پیدا کرد. حال اگر نه ادعاها و پیش بینی ها و غیره بلکه خود واقعیت مورد قضاوت قرار بگیرد- با توجه به این که تورج بیگوند از سازمان چریکهای فدائی خلق انشعاب نکرده و در درون آن سازمان به شهادت رسیده است- بیشتر از این نباید اجازه داد که حزب توده، تورج



"دو رابط" (که خود امر عجیبی است) داشته، باز در این داستان کذائی، او "خارج از روابط مستمر سازمانی" معرفی می شود!! از این هم گذشته، در ادامه مطلب عنوان می شود که گویا بیگوند نه فقط با دو رابط در ارتباط بوده بلکه او با یک نفر دیگر در آن خانه زندگی می کرده است که ابداع کنندگان این داستان کذائی، برای هرچه بیشتر "هیجان انگیز" کردن داستان، نام "نگهبان" به او داده اند. اما اگر فعلاً نام "نگهبان" را کنار بگذاریم و بر مبنای این داده ها پیش برویم که سازمان سه نفر را در تماس با تورج بیگوند قرار داده بوده، به خودی خود بر ادعای مبنی بر ایزوله کردن او- تا نظراتش در انزوا مانده و به کسی منتقل نشود- خط بطلان کشیده می شود.

با وارد شدن "نگهبان" به داستان فوق، "توضیح" دهندگان با احساس مسئولیت کامل (!!) در حقیقت سازمان چریکهای فدائی خلق در دوره رفیق حمید اشرف را متهم می کنند که گویا هر کسی را که در سازمان نظری مخالف داشت، زندانی کرده و بر سر او "نگهبان" می گماردند؟ یا حداقل آنها ادعا میکنند که در یک مورد (مورد تورج بیگوند) چنین بوده است! آیا "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار" این داستان را خود ابداع کرده و مسئولیت آن را می پذیرند؟ آیا حاضرند که با سند و مدرک چنین اتهامی را ثابت کنند! تا دیگران حرف آنها را قبول کرده و با آنها هم آواز شوند که گویا در سازمان چریکهای فدائی خلق در سال ۱۳۵۴، جو کاملاً غیر دموکراتیک حاکم بوده تا جایی که نظرات افراد را خفه کرده و خود آنها را زندانی می کرده اند؟! یا نه، چنین چیزی در اساس یک دروغ محض است و نویسنده یا نویسندگان "توضیح" فقط به تصور اینکه انتشار نوارهای صوتی فرصتی برایشان بوجود آورده که می توانند علیه سازمان چریکهای فدائی خلق هر اتهامی را وارد کنند، این داستان کذائی را از دشمنان مردم به عاریه گرفته و غیر مسئولانه تکرار کرده اند؟!

در ادامه داستان بی اعتبار فوق، این کوشش هم صورت گرفته که سازمان چریکهای فدائی خلق به اصطلاح بی مایه و پوسیده و شکست خورده نیز جلوه کند، چرا که در ادامه داستان معلوم می شود- یعنی ادعا شده- که علیرغم زندانی کردن بیگوند (به معنی گویا قرار دادن او در یک خانه جداگانه خارج از روابط مستمر سازمانی و گماردن نگهبان بر سر او) و به طور کلی علیرغم همه تلاش رفیق حمید اشرف و دیگر رفقای مسئول برای خفه کردن نظرات او در سازمان، وی "با بحث و گفتگو، دو عضو رابط تشکیلات و یک عضو نگهبان خانه را نیز با خود همراه کرد."! چه جای شادی و شعفی! نویسندگان اصلی این مهمل، از موفقیتی که روی کاغذ برای خود بدست آورده و رفقای ما را "شکست" داده اند البته که مسرور و شادمان شده اند!

واقعیت این است که ابداع کنندگان مهملات فوق نه "تراب حق شناس - اندیشه و پیکار"، بلکه افرادی متعلق به جبهه دشمنان مردم یعنی "توده ای" ها هستند. گناه "تراب حق شناس - اندیشه و پیکار" (بخوان بی مسئولیتی شان در انتشار هر مطلبی بر علیه سازمان چریکهای فدائی خلق)، فقط در آن است که ادعاهای بی سند و مدرک حزب توده رسوا و دشمن قسم خورد طبقه کارگر و چریکهای فدائی خلق و همه توده های ستمدیده ایران را بی چون و چرا به عنوان "حقیقت" با امضای خود به خورد خواننده داده اند. در واقع، آنچه "تراب حق شناس - اندیشه و پیکار" به نام و مسئولیت و امضای خود در "توضیح" منتشر کرده اند، جز اتهامات بی شرمانه و کینه توزانه

بیگوند را منشعب از سازمان چریکهای فدائی خلق خوانده و با سوء استفاده از شهادت او، به اشاعه اندیشه های منحط خود بپردازد.

اکنون به داستان عرضه شده در "توضیح"، علیه سازمان چریکهای فدائی خلق بپردازم که نمی توان باور کرد که ابداع کنندگانش حزب توده نبوده بلکه "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار" می باشند.

در متن "توضیح"، با توسل به داستانی که ابداع کنندگان اصلی اش آن را برای تمسخر و بی اعتبار کردن و بی مایه نشان دادن سازمان ما (سازمان چریکهای فدائی خلق در دوره قبل از ضربه های سنگین تیر ماه ۱۳۵۵)، انشاء کرده اند، ادعاهای شده است که اتهامات کذب و بی پایه ای بیش بر علیه این سازمان نیستند. ابتدا به این موضوع تأکیدکنم که به طور کلی با توجه به این که سازمان چریکهای فدائی خلق در مرحله ای از رشد خود نتوانست به رهنمودهای ارزشمند تئورسیسین های خود یعنی رفقا مسعود احمدزاده و امیر پرویز پویان عمل نماید و گسست از تئوری ظفر نمون چریکهای فدائی خلق ایجاد شد ("تبلیغ مسلحانه" به جای "مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک" نشست)، این امر نتایج عملی ناگواری به بار آورد. از اواخر سال ۱۳۵۳ چه با ورود افراد زیادی با نظرگاه های مختلف و چه به طرق دیگری، سازمان در معرض هجوم نظرات انحرافی مختلف قرار گرفت. در نتیجه، نظرات انحرافی و حتی تردید در مورد صحت مشی مبارزه مسلحانه نمی توانست در درون آن سازمان بوجود نیاید. این، امری کاملاً پذیرفتنی است. اما وقتی صحبت نه به طور کلی بلکه از یک مورد مشخص است و گفته می شود که بیگوند "در اواسط سال ۱۳۵۴ شروع به انتقاد از مشی مبارزه مسلحانه پرداخت"، مدعیان این موضوع باید توضیح دهند که آنها از کجا به این موضوع پی برده! و چنین حرفی و تاریخی که ذکر شده را از چه منبعی بدست آورده اند! و آن منبع تا چه حد دارای اعتبار است! و بر چه اساسی می توان به آن استناد کرد؟! "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار" که اصولاً می بایست برای نوارهای مستند منتشر شده، توضیح مستندی ارائه بدهند، پاسخ مسایل فوق را بی جواب گذاشته و صرفاً ادعای حزب توده ای ها در اواخر سال ۵۶ و سال ۵۷ را تکرار کرده اند. برای تأکید بگویم که بحث در اینجا بر سر درستی یا نادرستی آن ادعا نیست. بحث بر سر طرز برخورد نویسندگان و نویسندگان "توضیح" است که به هیچوجه سعی نکرده اند مستند سخن بگویند و نشان دهند که منبع معتبری اظهارات آنها را تأیید می کند!

اما از این هم گذشته در ادامه، در مورد چگونگی ارتباط سازمان چریکهای فدائی خلق در همان زمان (به گفته "توضیح" اواسط سال ۱۳۵۴ که رفیق حمید اشرف و رفقای مسئول دیگر زنده بودند) با تورج بیگوند، مطالبی مطرح شده که اتهاماتی بیش نیستند. ادعا شده است که گویا "در این زمان س ج ف خ، وی را برای مطالعه بیشتر به یک خانه جداگانه، خارج از روابط مستمر سازمانی، فرستاد و دو نفر رابط برایش تعیین کرد" (تأکید از من است). معنی جملات فوق چیست؟ اساساً زندگی در یک "خانه جداگانه، خارج از روابط مستمر سازمانی" را در عمل چگونه باید برای خود تصویر نمود؟ واضح است که با این ادعا سعی شده به خواننده القاء شود که بیگوند را به خاطر داشتن نظرانی مغایر با نظرات شناخته شده سازمان به خانه ای فرستاده بودند تا نتواند با کسی در ارتباط قرار گرفته و نظراتش را به دیگران منتقل بکند؟ (اتهام عدم تحمل نظرات مخالف به سازمان ما). اما اگر چنین است پس چرا گفته می شود که سازمان چریکهای فدائی خلق، "دو نفر رابط برایش تعیین کرد"!!! مگر در خانه های به اصطلاح "غیر جداگانه" سازمان در آن سال ها افراد با چند نفر در تماس بودند که او با وجود ارتباط با دو نفر از افراد سازمان، باز "خارج از روابط مستمر سازمانی" قرار داشته؟! اساساً "خانه جداگانه" از نظر "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار" چه نوع خانه ای است؟ آیا امضاء کنندگان "توضیح" اگر هم هیچوقت در دهه ۵۰ در ایران نبوده و عملاً زندگی در خانه های جداگانه سازمان های چریکی را تجربه نکرده اند و به محدود بودن تعداد افراد در آن خانه ها وقوف ندارند، هیچوقت هم راجع به این موضوع نشنیده اند که در آن سازمان ها افراد به صورت قبیله ای و ایلی در یک خانه یا محل بزرگ زندگی نمی کرده اند، بلکه سه-چهار نفره در خانه های جداگانه فعالیت می کردند!!!

تازه هر کسی که حداقل آشنائی به کار تشکیلاتی در دوره مورد نظر داشته باشد می داند که یک فرد در تشکیلات با یک فرد رابط در "روابط مستمر سازمانی" قرار می گرفت. حالا چرا با این که گفته می شود که تورج بیگوند

"توده ای" ها بر علیه سازمان چریکهای فدائی خلق نیست؛ و "گناه" اینان فقط رونویسی کردن از روی دست آن عناصر ضد خلق و تکرار مهملات آنهاست.

از "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار" بپرسید که شاهد یا مدرک شما در اثبات چنان داستان کذائی چیست؟! نه، این پرسش هم لازم نیست چون آنها برای سخنان و "توضیح" خود "منابع" تعیین کرده اند. در نتیجه باید به سراغ "منابع" گویا "معتبر" آنها رفت و دید که در آنجا چه ها علیه سازمان چریکهای فدائی خلق نوشته شده است. یکی از "منابع" را نوارهای موجود معرفی کرده اند بدون آن که بگویند در سخنان چه کسی یا کسانی و در کدام قسمت از نوارها چنان اباطیلی مطرح شده اند. هر کسی که به نوارهای مورد بحث گوش کرده باشد، با روشنی خواهد گفت که در آن نوارها چیزی در تأیید "توضیح" تراب حق شناس- اندیشه و پیکار وجود ندارد. بنابراین، ذکر چنین آدرسی به خصوص برای کسانی که نوارهای مورد بحث را گوش نکرده اند، نمی تواند جز نقش گمراه کننده داشته باشد.

منبع دیگر، اظهارات یکی از "توده ای" ها است- آن هم "توده ای" که در دهه خونین ۶۰ شخصاً همکار دستگاه سرکوب بود و دستش در دست جمهوری اسلامی جنایتکار قرار داشت. متأسفانه امضاء کنندگان "توضیح"، حرفها و ادعاهای چنین کسی را علیه سازمان چریکهای فدائی خلق، عیناً و بی و کم و کاست تکرار کرده اند. در اینجا روی این امر تأکید کنم که در این شکی نیست که برای پی بردن به حقیقتی می توان از منابع دشمن هم سود جست. ولی نمی توان و درست نیست که چشم بسته هر چه از زبان دشمن گفته شده است را حقیقت ناب تلقی کرده و به نام و اعتبار خود به خورد خواننده داد! ادعاهای هر کسی و به خصوص دشمنان شناخته شده مردم، از "توده ای" ها گرفته تا عوامل جمهوری اسلامی، را باید با داده ها و تجربیات عینی موجود سنجید و با تجزیه و تحلیل علت و منافی که در پشت آن ادعاها و سخنان خوابیده است، با احتیاط به آنها برخورد نموده و در صورت لزوم از آنها استفاده کرد. اما "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار" چنین کاری را نکرده اند، بلکه آنها هر سخن و ادعای "توده ای" ها که تبهکاری و دشمنی کینه توزانه شان با توده های تحت ستم مردم و نیروهای انقلابی، حقیقت ثابت شده ای است را درست قبول کرده و برای خواننده نقل کرده اند. مسلم است که اگر به جای امضای "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار"، امضای حزب توده در زیر آن "توضیح" بود، خواننده، تره هم برای آن ادعاها خورد نمی کرد. اما آنها امضای خود را گذاشته و گوئی که منبع موثقی را معرفی می کنند، خواننده را رجوع داده اند به: "روزگاری که آسان سپری نشد، بخش دوم از یادمانده های علی فدائی!!"

ببینیم، علی فدائی کیست؟ این شخص در نوشته ای تحت عنوان "روزهای دشواری که فدائی ها در انتظار پورش بودند"، خود را در پایان سال ۶۱ عضو مشاور کمیته مرکزی حزب "منظور حزب توده است) معرفی کرده و افزوده است که قبلاً "عضو رهبری سازمان نوید" بوده است. (سازمان نوید، خود را بخش فعال حزب توده در سال های قبل از قیام بهمن ۵۷ در ایران معرفی کرده است). اما برای شناخت بیشتر او باید به این واقعیت اشاره کرد که در شرایطی که رژیم جمهوری اسلامی هجوم سراسری خود به مردم مبارز ایران را در سال ۶۰ آغاز کرد، حزب توده و سازمان اکثریت به آستان بوسی این رژیم سرکوبگر رفته و با شرکت در سرکوب های خونین و جنایتکارانه جمهوری اسلامی، در عمل، نوکری و سرسپردگی خود را به سردمداران این رژیم نشان دادند. درست در زمانی که جمهوری اسلامی برای سرکوب کامل انقلاب دموکراتیک و ضد امپریالیستی توده های مبارز مردم به هر عمل شنیع و کثیف و جنایتکارانه ای دست می زد و از این رو فضای جامعه تماماً خونین بود و سعی می شد که ترس و رعب و وحشت جامعه را فرا گیرد، حزب توده و سازمان اکثریت، دم و دستگاه سیاسی خود را کاملاً در خدمت پیشبرد اهداف این رژیم قرار دادند. در "منبع" ای که "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار" خواننده "توضیح" را به آن رجوع داده اند، فرد نامبرده اعتراف می کند که در آن سال های خونین به چه صورت با دستگاه های حکومتی در تماس بوده است.

او از حوزه های حزبی و کوششی که برای پاک کردن آن از نفوذ عوامل غیر(ظاهراً عوامل حکومت) به عمل می آمده صحبت می کند: "ابتدا بصورت غیر منظم از حوزه هایی که حدس زده می شد کسانی به داخل آن ها نفوذ کرده

اند گزارش های دقیق خواسته می شد. مسئولیت این حوزه ها به افراد ورزیده و اغلب زندان دیده سپرده شد. اما، از سال ۱۳۶۰ تصمیم گرفته شد که این حوزه ها دقیق تر زیر نظر قرار بگیرند و روی آنها کار اطلاعاتی بشود. برای نمونه برخی از این افراد را تیم تعقیب دنبال کرده و خانه و پایگاه و ارتباط های او کشف و گزارش شده بود. در همین رابطه طرح تهیه بولتن هیات سیاسی تصویب شد که مجموعه گزارش های مربوط به این نوع حوزه ها و افراد باید به مسئول این بولتن می رسید و او آن ها را تنظیم کرده و در جلسات هیات سیاسی بگذارد. این بولتن فقط در یک نسخه تهیه می شد و در جلسات هیات سیاسی خوانده شده و بایگانی می شد. مسئولیت این بولتن را به من سپردند. محل تهیه این بولتن نیز دفتر زنده یاد "ترابی" وکیل حزب در خیابان جمهوری در نظر گرفته شد. یعنی همان دفتری که کارهای روابط عمومی و نامه نگاری های حزب با ارگان های حکومتی در آنجا انجام می شد. از جمله انتقال نامه ها و پیام ها و نظرات رهبری حزب برای آیت الله خمینی، یا نامه نگاری با ریاست وقت مجلس که هاشمی رفسنجانی بود و یا با زندان اوین و شخص اسدالله لاجوردی و دیگران." (تأکید ها از نویسنده این ستور است)

بنابراین روشن است که علی فدائی که اظهارات و ادعاهای وی بر علیه سازمان چریکهای فدائی خلق از طرف "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار" به عنوان منبع "موثق" به خواننده معرفی شده، یک "توده ای" خدمت گزار جمهوری اسلامی آنهم در شرایطی است که آن رژیم با قساوت و بی رحمی تمام حتی به بچه های ۱۲-۱۳ ساله مرتبط با سازمان های مخالف رژیم و از جمله مرتبط با سازمان پیکار، برخورد می کرد. فرد مذکور در چنین شرایطی با خود قصاب زندان اوین در ارتباط بود. خود وی می گوید: "من یادم هست که بارها برای ملاقات رفیق عمومی با اسدالله لاجوردی که هر دو یکدیگر را از زندان شاه می شناختند وقت ملاقات گرفتم". روشن است که اظهارات چنین شخصی در مورد نیروهای انقلابی نمی تواند به زهر کینه و خشم، از نوع همان کینه و خشم لاجوردی ها نسبت به مردم و نیروهای انقلابی آلوده نباشد. چنین شخصی است که در آن به اصطلاح "منبع" معرفی شده ادعاها و اتهامات بی اساسی راعلیه سازمان چریکهای فدائی خلق مطرح کرده و نوشته است: "عسگر آهنین جگر موفق شد اطلاعات دیگری در باره بحث های درونی رفقای چریک برخی خانه های تیمی بدست آورد. در جریان همین پیگیری معزز توانست جزوه حیدری بیگوند را از طریق آهنین جگر به هاتفی برساند. البته با این اطلاعات که بیگوند بدلیل نظراتی که پیدا کرده در سازمان چریک ها منزوی شده و حتی او را در یک خانه تیمی نیمه زندانی کرده اند و معزز مسئول ارتباط های او با خارج از خانه و خرید و دیگر امور است. در ادامه گفته شده است که: "معزز در حقیقت نگهبان بیگوند در آن خانه تیمی بود." (تأکید ها از من است). فعلاً به کل این داستان که خود جای تأمل دارد نمی پردازم، ولی در ارتباط با بحث فعلی، همانطور که ملاحظه می شود "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار"، اظهارات بی سند و مدرک چنین شخصی را برای قبولاندن آن ادعاهای کذائی بر علیه سازمان چریکهای فدائی خلق به خواننده، به عنوان گویا منبع "موثق" خود معرفی کرده اند.

در "منبع" گویا موثق دیگر "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار"، یعنی در نوشته یک "توده ای" ضد خلق دیگر تحت عنوان "ع. الهی، مشی مسلحانه جانفشانی بی حاصل یک نسل انقلابیون ایران"، در ارتباط با تورج بیگوند ادعاها و اتهامات مشابهی مطرح شده اند. در آنجا چنین نوشته شده است: "انتشار آثارش را در سازمان ممنوع اعلام کردند و خودش را به خانه ای دیگر تبعید کردند." این گویا همان "خانه جداگانه" است که در "توضیح" آمده. در ادامه گفته شده که "ارتباط با سازمان نوید" بعنوان نماد حزب توده ایران در آن سالها در داخل کشور، از سوی هم خانه و رابط بیگوند با سازمان چریک ها سرانجام برقرار شد، گرچه دیر هنگام و پس از کشته شدن بیگوند..... هم خانه بیگوند که نقش نگهبان او در خانه محل تبعید او را داشت، "معزز" با نام مستعار "علی" به سازمان نوید منتقل شد. همانطور که ملاحظه شد، اکنون می توان معلوم کرد که "نگهبان" ذکر شده در داستان مطرح شده در توضیح "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار" از کجا نشأت گرفته است! و خواننده کاملاً می تواند مطمئن شود که نویسنده یا نویسندگان "توضیح"، آن داستان کذائی و شخصیت "نگهبان" در



را خود ابداع نکرده بلکه از جای دیگری اقتباس کرده اند. بقیه داستان نیز مثلاً آنجا که گویا بیگوند، "دو عضو رابط تشکیلات و یک عضو نگهبان" را با خود همراه می کند نیز از روی دست "توده ای" ها نوشته شده. در همان نوشته ع.لهی جملات زیر نوشته شده است: "اما این شورشی، آسان از عقاید و یافته های نوینش دست نکشید و در همان خانه ای که برای انزوا به آن منتقل شده بود، با هم خانه و رابط سازمانی اش طرح بحث بر سر همین نظرات و یافته های نوین را ریخت. منطق و استدلال او که در همین کتاب حاضر می خوانید، آنچنان قوی بود که نگهبان خانه و دو رابط سازمانی این دوران او را نیز تحت تاثیر قرار داد." (تأکید ها از من است). اگر به "توضیح" "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار" رجوع کنیم خواهیم دید که آنها همین حرفها را با گذاشتن امضای خود به پای آن، صرفاً تکرار کرده اند. کپی برداری اشان به این صورت است: "وی (بیگوند) با بحث و گفتگو، دو عضو رابط تشکیلات و یک عضو نگهبان خانه را نیز با خود همراه کرد."

"رحمان هاتفی، مقدمه کتاب تورج حیدری بیگوند، انتشارات سازمان نوید، ۱۳۵۶"، منبع ذکر شده دیگری از طرف "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار" است که با استفاده از آن مختصراً در مورد زندگی تورج بیگوند و حسین قلمبر توضیح داده اند. به طور کلی، همانطور که با نگاهی به "منبع" های معرفی شده ملاحظه شد، همه مطالبی که در ارتباط با داستان فوق در "توضیح" آمده بیانگر آن است که "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار" صرفاً به پای اتهامات کینه توزانه حزب توده نسبت به سازمان انقلابی چریکهای فدائی خلق امضای خود را گذاشته و ضمن اعتبار دادن به حزب توده رسوا و تطهیر "توده ای" ها، به نوبه خود خواسته یا ناخواسته کوشیده اند به اعتبار سازمان چریکهای فدائی خلق در دوره رفیق حمید اشرف لطمه بزنند.

واقعیت این است که آنچه به نام "گروه منشعب از سازمان چریکهای فدائی خلق ایران" معروف شد، توسط حزب توده از میان افرادی که با سازمان چریکهای فدائی خلق شناخته می شدند، ساخته و پرداخته شده بود. در واقع، این حزب توده بود که با تئوری پردازی های خود به آن گروه هویت داد، واقعیتی که امروز خود "توده ای" ها هم به آن اعتراف می کنند. مثلاً در مطلبی تحت عنوان "این منطق خلع سلاح چریکی را با خود آورد"، نوشته اند: "بخش سوم بیانیه گروه منشعب از چریک های فدائی خلق را در این شماره راه توده می خوانید. این بیانیه را رحمان هاتفی بر مبنای چهار صفحه نظراتی که رفقای رابط منشعبین بعنوان جمع بندی خود در اختیار وی گذاشتند نوشته ". در ادامه، گفته شده: "این بیانیه پایان مشی چریکی و ترور و پیوستن به مشی توده ای بود و سرانجام بحث های طولانی که هاتفی با زنده یاد فرزند دادگر بعنوان رابط گروه داشت. در اصل، این بیانیه مفصل، خلاصه آن بحث های طولانی است که هاتفی با رفقای منشعب داشت و مسائلی که در آن طرح شده و می خوانید، تدقیق شده و تدوین شده همان بحث هاست." در مطلب ذکر شده از ع.لهی نیز آمده است: "گروه منشعب از چریک های فدائی خلق از دل این بحث ها و دیدارهایی که بصورت نوبتی با رحمان هاتفی رهبر سازمان نوید ترتیب می یافت بیرون آمد." در مطلبی به اسم "نسل جوان چپ باید بخواند تا بداند چرا نباید گذشته را بار دیگر تکرار کرد" (راه توده ۱۸۷، ۲۰۰۸، ۲۸۰۷، ۲۸۰۸)، در ارتباط با کتابی که با نام تورج

حیدری بیگوند از طرف انتشارات حزب توده منتشر شده هم نوشته اند: "این کتاب در سال ۱۳۵۵ همراه با همین مقدمه و یک تحلیل همه جانبه از اوضاع ایران به قلم رحمان هاتفی رهبر سازمان نوید منتشر شد. مقدمه را رفقای منشعب نوشتند که می خوانید و تحلیل را هاتفی نوشت" (۴)

در آخر باید به دو مطلب دیگر نیز برخورد کنیم. مورد اول مربوط به موضوعی است که در "توضیح" آمده. نویسنده یا نویسندگان آن توضیح نوشته اند که: "تورج بیگوند در ۱۲ مهرماه ۱۳۵۵ بر سر یک قرار تشکیلاتی لو رفت و به شهادت رسید. یک ماه بعد در آبان ماه ۱۳۵۵، گروه وی انشعب را اعلام کرد و کمی بعد پیوستن به سازمان نوید (وابسته به حزب توده ایران) را اعلام نمود." قسمت اول تا "کمی بعد"، تقریباً تکرار جملاتی است که در مقدمه کتابی که حزب توده به نام بیگوند منتشر کرده آمده است. اما واقعیت به آن گونه نیست که در این جملات بیان شده. بیگوند در درون سازمان، گروهی نداشت که یک ماه پس از شهادت وی "انشعب" را اعلام کند! "توده ای" ها و با رونویسی از آنها "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار"، تعداد دوستان بیگوند را سه نفر ذکر کرده اند که البته آنها هم یک گروه نبودند. اما با داده های موجود که البته نمی تون آنها را کامل به حساب آورد، می توان گفت که پس از شهادت رفیق حمید اشرف و رفقای دیگر، در شرایط پراکندگی و قطع ارتباط ها و به طور کلی با به هم ریختن اوضاع سازمان، تعدادی که درستی مشی مسلحانه را مورد سؤال قرار داده و تردیدهایشان پس از ضربه های سنگین سال ۱۳۵۵ هم تقویت شده بود، در آبانماه آن سال حساب خود را از بقیه رفقای سازمان جدا کردند. این عده که هنوز به صورت گروهی منسجم در نیامده بودند، جدائی خود را نیز با اطلاعیه ای اعلام نکردند. در طی مدتی بین آنها و عناصری از حزب توده ارتباطی برقرار می شود. این موضوع را "توده ای" ها به این شکل مطرح می کنند که آنها از طریق امیر معزز، کسی که قبلاً با تورج بیگوند هم خانه بود، توانسته اند با افراد دیگری از سازمان چریکهای فدائی خلق تماس برقرار بکنند. بی تردید، ادعاهای حزب توده را بدون بررسی و تحقیق کامل نمی توان و نباید پذیرفت، ولی به طور کلی به گونه ای که واقعیت های بعدی بیانگرند، ارتباط حزب توده با جدانشدگان از سازمان، یک واقعیت و امر محرز است. دو فردی هم که در نوار های صوتی مورد بحث طرف گفتگوی تقی شهرام هستند، ارتباط خود با حزب توده را انکار نمی کنند.

آنچه مسلم است این است که آنچه به نام گروه منشعب از سازمان چریکهای فدائی خلق معروف شده نه در آبان ماه همان سالی که سازمان چریکهای فدائی خلق مورد حملات شدید ساواک قرار گرفت، یعنی در سال ۱۳۵۵، بلکه آن گروه پس از آن تاریخ و بعد از یک سال ارتباط مداوم با حزب توده شکل گرفت. در واقعیت امر نیز اعلام موجودیت گروهی به نام "گروه منشعب از سازمان چریکهای فدائی خلق" نه در سال ۱۳۵۵ بلکه در آبان ماه سال ۱۳۵۶ بود. تازه همین به اصطلاح "گروه منشعب" در سال ۱۳۵۶ نیز به رغم ادعای "توضیح"، "کمی بعد" پیوستن به سازمان نوید حزب توده را اعلام نکرد. به هیچوجه! اگر با تعمق لازم به هدفی که حزب توده از اعلام انشعب یک گروه از سازمان چریکهای فدائی خلق تعقیب می نمود، توجه کنیم، خواهیم دید که اتفاقاً حزب توده تا جائی که برایش مقدور بود می خواست از به اصطلاح "برگی" که بدست آورده بود، حداکثر استفاده را بکند و به راحتی حاضر نبود نام "چریکهای فدائی خلق" در دنباله گروه دست ساز خود را از دست بدهد. این به اصطلاح حزب، با همه کینه اش نسبت به چریکهای فدائی خلق، به خوبی از محبوبیت عنصر فدائی در میان مردم مطلع بود (و هست)؛ و همچنین به درجه نفرت توده های مردم از آن حزب ضد خلقی نیز وقوف داشته و دارد. در چنین اوضاعی برای آنها بسیار سودمند بود که تا می توانند سیاست ها و نظرات خود را تحت پوشش و نام "گروه منشعب از سازمان چریکهای فدائی خلق" پیش ببرند. خودشان ادعان می کنند که وقتی در سال ۵۷ می خواستند ستادی برای خود بزنند به دلیل آن که شدیداً در میان مردم منفور بودند (البته آنها از مردم به عنوان طرفداران فدائی و مجاهد نام برده اند) با آنها طوری برخورد می شد که "انگار مشتکی جذامی می خواهند در یک محله اعیان نشین ساکن شوند" و می نویسند که در چنان شرایطی "رفقای منشعب" به دادشان رسیده اند! (علی خدائی- روزگاری که آسان سپری نشد). روشن است که حزب توده به هیچوجه نمی خواست که پس از اعلام انشعب گروه مزبور، "کمی بعد" پیوستن به سازمان

"مسائل حد جنبش ما" موجود است، هم اعلامیه ای که در همان زمان از طرف سازمان چریکهای فدائی خلق در برخورد به اقدام آنها و تکذیب اتهام ناروا و بی اساس شان به سازمان ما، منتشر شده، و هم نشریه شماره اول بحث بین دو سازمان با مقدمه ای که در آنهام برخورد مجاهدین مورد نقد قرار گرفته و از طرف سازمان چریکهای فدائی خلق انتشار یافت، وجود دارد.

بی ارتباط نیست مطرح کنم که خیلی ها بعد از انتشار آن نوار های صوتی (نوار های گفتگوی رفیق حمید اشرف و رفقای دیگر)، روی ضرورتی انگشت گذاشتند، و آن این که به هنگام انتشار آن نوار ها می بایست دو موضوع به روشنی و با صراحت پاسخ داده می شد. اول این که چرا نوارها در مدت طولانی گذشته در اختیار عموم قرار داده نشده بودند و دوم و شاید مهمتر از اولی، چرا امروز، در تاریخ کنونی منتشر می شوند! اینها پرسش های کاملاً بجائی بوده و هستند، چرا که مسلماً تاریخ فقط یک رقم نیست بلکه معرف اوضاع و احوال و شرایط مخصوص به خود است و از این رو ضرورت هر اقدامی در ارتباط با شرایط خودش باید توضیح داده شود. اما در آن توضیح، از پاسخ به این دو سؤال اجتناب شده و گویا برای پر کردن جای خالی آنها بود که این موضوع مطرح شده که نسخه ای از آن نوارها به فلائی و در چند سال بعد به بهمانی از سازمان چریکهای فدائی خلق داده شد. به نظر من علیرغم بجا و لازم بودن پرسش انتقادی فوق الذکر، صرف انتشار آن نوار ها و نوار های دیگر از طرف تراب حق شناس ارزشمند و قابل ارج گذاری است و تأکید بر این که گویا نوارها به این و آن هم داده شده بود، چیزی به ارج و ارزش آن اقدام اضافه نمی کند و مسلماً چیزی هم از آن کم نمی کند. اما پرسیدنی است که اساساً چه ضرورت و نیازی برای طرح چنین تأکیدی وجود داشت؟! در هر حال، واقعیت این است که من نیز مثل خیلی های دیگر صدای رفیق حمید اشرف و گفتگوهای مربوطه را پس از انتشار به صورت نوار های صوتی در اینترنت شنیدم. اگر رفیق حرمتی پور آن نوارها را در اختیار داشت مسلماً من باید اولین کسی می بودم که آن رفیق آنها را برای گوش دادن، به او داده باشد و در این صورت مسلماً ما در مورد مطالب آن با هم بحث و گفتگو می کردیم - که چنین نبود.

برای من در ارتباط با این گفته که آن نوارها در اواخر سال ۵۶ یا اوایل سال ۵۷ به رفیق حرمتی پور داده شده بود، این سؤال هم مطرح است که اگر چنین نوارهایی در اختیار رفیق حرمتی پور بود حتماً آنها را در اختیار رفقای دیگری هم که در آن زمان در کنار ما بودند قرار می داد. یا اگر در سال های بعد افراد وابسته به سازمان فدائی آنها را در اختیار داشتند، حتماً تا به امروز (و قبل از انتشار آن نوار های صوتی) کسانی هم که تخصص خود را جمع آوری اطلاعات درست و نادرست از گذشته و عرضه آنها به نام اطلاعات دست اول خود قرار داده اند، پیدا می شدند تا ده ها بار در مورد آن نوارها صحبت کرده و پز گوش کردن به آن نوارها را بدهند - که چون اطلاعی نداشته اند، ادعائی نکرده و چنین چیزی نگفته اند. همچنین تا کنون هیچ کس و در هیچ زمانی مدعی نشده که در مورد آن نوارها چیزی از رفیق حرمتی پور شنیده است. علاوه بر اینها، این به هیچ وجه قابل پذیرش نیست که رفیق حرمتی پور نوار صدای رفیق حمید اشرف را در اختیار داشته ولی با بی اعتنائی آن را به کناری گذاشته یا دور انداخته است! مطمئناً اگر او چنان نوارهایی در اختیار داشت حتی به خاطر حفظ صدای رفیق کبیرمان حمید اشرف هم شده بود، آن را در سال ۵۷ با خود به ایران می برد. کما این که در موردی دیگر من خود چنین برخوردی داشتم. این مورد را در زیر به تفصیل توضیح می دهم که خود می تواند گواهی دهد که در صورت در اختیار داشتن نوارهای مورد بحث، با آنها نیز برخورد مشابهی صورت می گرفت.

سال ها نوار سرودی از رفیق حمید اشرف و رفیق مرد دیگری که برایم شناخته نشد را به همراه داشتم. این نوار که در اواخر سال ۱۳۵۳ از آخرین ارتباط با رفقای داخل در خاورمیانه بدست ما رسیده بود، آنقدر برای من با اهمیت و با ارزش بود که آن را هیچوقت از خودم دور نمی کردم. در آن سال ها من مرتب به این یا آن کشور مسافرت می کردم و به یک معنا در جای ثابتی به مدت طولانی مستقر نبودم. با این حال این نوار و همچنین یادگاری هائی که از رفیق داداشی (رفیق محمد علی خسروی اردبیلی که در سال ۱۳۵۴ در جبهه نبرد در ظفار شهید شد) داشتم را به هر صورتی بود تا مقطع قیام بهمن ۱۳۵۷ تا زمان بازگشتم به ایران، حفظ کردم. در ایران، یادگاری های رفیق داداشی را در اولین فرصت به دست خانواده اش در بابل رساندم و

نوید اعلام شود. اما روزگار به خواست حزب توده پیش نرفت و مردم مبارز و آگاه ایران اجازه بازی بیشتر با "برگ" "گروه منشعب" را به آن حزب منفور ندادند. دقیقاً این توده مردم آگاه و مبارز بودند که حزب توده را مجبور کردند که زائیده خود را به درون خویش کشیده و دو روح را در یک قالب عرضه کند. از آنجا که این موضوع نمودار یک تجربه ارزشمند تاریخی است، در اینجا تا حد امکان با جزئیات، چگونگی اجبار و زمان پیوستن گروه منشعب به حزب توده را ذکر می کنم. اما قبل از آن، این نکته را یاد آوری کنم که تراب حق شناس - اندیشه و پیکار" که از نوشته "توده ای" فوق الذکر" علیه سازمان چریکهای فدائی خلق جملاتی برگزیده اند، می توانستند ببینند که در آنجا هم تاریخ پیوستن گروه منشعب به حزب توده، سال ۵۷ بعد از "انقلاب" ذکر شده. در آنجا آمده است: "گروه منشعب از چریک های فدائی خلق از دل این بحث ها و دیدارهایی که بصورت نوبتی با رحمان هاتفی رهبر سازمان نوید ترتیب می یافت بیرون آمد و پس از انقلاب ۵۷ در حزب توده ایران جای گرفته".

بله، این مردم آگاه و مبارز ایران بودند که پس از علنی شدن سازمان های مخفی در سال ۵۷، گروه منشعب را وادار کردند که نام چریکهای فدائی خلق را از دنباله اسم خود برداشته و بعد رسماً به حزب توده بپیوندند. این امر به زمانی برمی گردد که پرسنل نیروی هوائی در دانشگاه صنعتی میتینگی برگزار کرده بود. در آن میتینگ وقتی نماینده گروه منشعب، خواست پیام اش را برای جمعیت بخواند، مردمی که در آنجا حضور داشتند، همه یک صدا فریاد زدند: نه، پیامش را نخواند. اینها همان هائی هستند که در روزهای سخت، فدائی ها را تنها گذاشتند. وضع طوری شد که نماینده "سازمان چریکهای فدائی خلق" همان سازمانی که خود دچار پورتونیسیم گشته و باند فرخ نگهدار را به درون خود راه داده بود - گرچه در آن زمان مردم، این را نمی دانستند و به آن سازمان به مثابه سازمان واقعی چریکهای فدائی خلق می نگریستند، پا درمیانی کرد تا او بتواند پیامش را بخواند. اما باز جمعیت راضی نشد و این فریاد در فضا طنین انداز شد که تنها به این شرط بخواند که عبارت "وابسته به حزب توده" را هم به اسم خود اضافه کند. درست پس از این فضا محت بود که آن گروه دست ساز "توده ای" ها اعلام کرد که دیگر از اسم "گروه منشعب از سازمان چریکهای فدائی خلق ایران" استفاده نخواهد کرد و "کمی بعد" در همان سال ۱۳۵۷ رسماً به حزب توده پیوست. آخرین مطلب این نوشته را به یک موضوع در ارتباط با توضیح مبارز عزیز تراب حق شناس در مورد نوارهای دور اول که یکی از طرف های گفتگو رفیق حمید اشرف است، اختصاص می دهم. در آن توضیح گفته شده است: "از آنجا که رفقای فدائی در خارج کشور به دلیل ضرباتی که به سازمان چ. ف. خ. وارد شده بود این نوارها را دریافت نکرده بودند، رفیق شهید محمد حرمتی پور که نماینده سازمان چ. ف. خ. ا. در خارج بود در اواخر سال ۱۳۵۶ یا اوایل ۱۳۵۷ نسخه دیگری از نوارها را از ما خواست که خودم در پاریس به وی دادم".

من وقتی با این بیان یا درست تر گفته شود ادعا رو برو شدم، واقعاً جا خوردم. عجباً از چه سخن گفته می شود؟ مگر ممکن است رفیق حرمتی پور چنان نوارهایی را از سازمان مجاهدین دریافت کرده باشد و من از وجود آنها بی خبر بوده باشم. اتفاقاً تاریخ اواخر سال ۱۳۵۶ یا اوایل ۱۳۵۷ زمانی بود که بر عکس سال های قبل، من و رفیق حرمتی پور در تماس مداوم با یکدیگر بودیم. در ابتدا به حافظه خود شک کردم، ولی در همان حال فضای تیره و کدری که درست در همان مقطع بین مجاهدین و ما بوجود آمده بود از خاطرم گذشت. در چنان فضائی چطور ممکن بود مجاهدین سخاوتمندانه نوار گفتگوها را به رفیق حرمتی پور داده باشند. در آن مقطع سازمان مجاهدین خلق، نشریه شماره ۲ درون دو سازمان مجاهدین خلق ایران و سازمان چریکهای فدائی خلق ایران را بدون موافقت و حتی اطلاع سازمان ما در کتابچه ای تحت عنوان "مسائل حد جنبش ما" انتشار بیرونی داده بود. این کتابچه حاوی اتهامی ناروا و مملو از برخوردهای تنگ نظرانه نسبت به سازمان ما بود. تا جائی که ما در خارج از کشور در جریان بودیم، آنها در برخوردهای حضوری شان با دیگران نیز به طور شفاهی به بد گوئی از سازمان ما پرداخته و به طور کلی بر خلاف سالهای قبل از ضربه هشت تیر و شهادت رفیق حمید اشرف، نسبت به سازمان چریکهای فدائی خلق برخوردهای به قول معروف از بالا و غیر دوستانه ای داشتند. امروز در جنبش، هم کتابچه

۴- در خاتمه مجبورم برای تمامی کسانی که با دیدی تاریخی و برای روشن شدن حقیقت به این اسناد می نگرند، یکبار دیگر تاکید کنم که من نوار های صحبت رفیق حمید اشرف را برای اولین بار پس از اینکه در سایت اندیشه و پیکار درج شد شنیدم، و به همین دلیل هم این ادعا که در سال ۵۶ و یا ۵۷ رفیق حرمتی پور آنها را داشته است را با واقعیت منطبق نمی دانم. امید که این ملاحظات، خدمتی باشد برای روفتن غبار از چهره حقیقت. وظیفه ای که مرا به نوشتن این سطور واداشت.

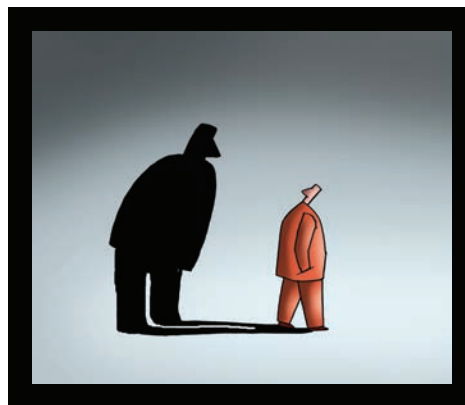
شهریور ۱۳۹۰ - آگوست ۲۰۱۱

پاورقی ها:

۱- عبارت "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار" را به مثابه امضایی که در پای توضیح مربوط به نوارهای مورد بحث گذاشته شده و قاعدتاً بار مسئولیتی را حمل کند، بکار می برم.

۲- "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار" در توضیح مربوط به نوارهای مورد بحث نوشته اند که "سازمان چریک های فدایی خلق ایران با این گروه منشعب ارتباط خود را حفظ کرد". این به نوبه خود می تواند موضوعی مورد برخورد باشد. اما در اینجا دلیلی که برای این مورد ذکر شده این ادعا است که گویا "دور دوم گفتگوها بین رهبری مجاهدین و فدائیان که در اوایل دی ماه ۱۳۵۵ صورت گرفت، توسط همین گروه منشعب از س چ ف خ، برقرار شد." (تأکید از نویسنده این سطور)، باید پرسید که این ادعا بر چه پایه و اساسی استوار است؟! همانطور که در بالا اشاره شد مرکزیت سازمان مجاهدین در تاریخ ۳۱ شهریور ۱۳۵۵ نامه ای برای سازمان چریکهای فدائی خلق نوشته است. در این نامه که در "مسایل حد جنش ما" چاپ شده، پس از ذکر قطع رابطه کامل بین دو سازمان بعد از ضربه تیر ماه به سازمان چریکهای فدائی خلق، آشکارا نوشته شده است که "به هر صورت مدتی بعد تماس با رفقای فدائی حاصل گشت.....رفقائی که در اولین جلسه ی مذاکرات حضوری بعد از ضربات این دوره شرکت داشتند که از عناصر مرکزی رفقای فدائی به شمار می آمدند....." در واقعیت امر، سه تن از رفقای فدائی که در آن دوره مسئولیت های مرکزیت را به عهده گرفتند، با توجه به اطلاعات خود ما، عبارت بودند از رفقا، صبا بیژن زاده، حسن جان فرجودی، بهنام امیری دوان. در "توضیح" هم در دنباله مطلب فوق چنین آمده است: "در گفتگوی دوم بین دو سازمان، دو نفر: حسن جان فرجودی لنگرودی و یک نفر دیگر از س چ ف خ ا و محمد جواد قائدی و مسعود فیروزکوهی از س م خ ا حضور داشتند." بنابراین، این ادعای "تراب حق شناس- اندیشه و پیکار" که گویا ارتباط دو سازمان پس از ضربه های سنگین ۸ تیر، در اوایل دی ماه ۱۳۵۵، از طریق گروه منشعب برقرار شده را نمی توان درست تلقی کرد. تاریخ ۳۱ شهریور ۱۳۵۵ در نامه مرکزیت سازمان مجاهدین، خود بیانگر آن است که ارتباط بین مرکزیت دو سازمان قبل از شهریور برقرار گشته بود، و این تاریخی است که هنوز افرادی از سازمان چریکها جدا نشده بودند و گروه منشعبی وجود نداشت.

۳ و ۴- کتابی که "توده ای" ها پس از شهادت تورج بیگوند به نام وی منتشر کردند را نمی توان حقیقتاً نوشته خود وی به حساب آورد. آنها مدعی اند که رفیق وی به نام امیر معزز نوشته بیگوند را به حزب توده داده است. ولی موقعی که حزب توده به نام بیگوند کتاب منتشر کرد وی شهید شده بود و ریش و قیچی در دست "توده ای" ها بود که می خواستند از شهادت او به نفع اشاعه اندیشه های خود استفاده کنند. هدف حزب توده در واقع، مقابله با نظرات انقلابی چریکهای فدائی خلق با سوء استفاده از محبوبیت نام خود آنها بود. امروز هم آنها برای مقابله با نظرات چریکهای فدائی خلق اقدام به تجدید چاپ آن نوشته ها کرده و یکی از دلایل تجدید چاپ کتاب بیگوند و اعلامیه توضیحی گروه منشعب را این طور بیان کرده اند: "در کنار تبلیغی که در دوران اخیر پیرامون آثار پرویز پویان و احمدزاده بعنوان دو تئوری پرداز جنگ مسلحانه و ترور در ایران می شود، از نظر ما باید ریشه های این تبلیغ را یافت و آن را خشک کرد." (جانفشانی بی حاصل یک نسل انقلابیون ایران- ع. الهی).



نوار رفیق حمید اشرف و رفیقی دیگر که سرودهائی در آن خوانده بودند را به دست زنده یاد شاعر انقلابی، سعید سلطانیپور سپردم تا تکثیر و در اختیار جنبش قرار دهد. البته بیشتر سرودها را در آن نوار رفیق حمید اشرف خوانده بود. او در اول هر سرود هم دو - سه جمله ای در وصف آن گفته بود، مثلاً خوب بیاد دارم که در ابتدای سرودی که به اسم سرود چریکهای فدائی خلق معروف است با حالت افتخار آمیزی این جمله را گفته بود: "این سرود را رفیق کبیر ما مسعود احمدزاده و رفقای همراه او موقع رفتن به صحنه اعدام، می خواندند." متأسفانه در اثر اشتباه رفیق داداشی (او مرتب با اشتیاق تمام به این سرودها گوش می داد)، بیشتر صحبت های رفیق حمید اشرف در آن نوار یا کاملاً پاک و یا بریده بریده شده بودند. در هر حال به هنگام آماده کردن آن نوار برای تکثیر، همه این قسمت ها و صدای رفیق ناشناخته، پاک و تنها صدای سرود خواندن رفیق حمید اشرف در اختیار جنبش قرار گرفت. این همان نوازی است که امروز در جنبش وجود دارد و در سال ۱۳۵۷ گرمی بخش قلب مردم و هزاران هوادار پرشور سازمان چریکهای فدائی خلق شد. مسلماً بحث بر سر این نیست که ما از همه اسناد گذشته بخوبی محافظت کردیم. به هیچوجه. اتفاقاً خیلی از اسناد و مدارک گذشته از میان رفته اند یا در دسترس عموم نیستند. مثلاً با این که یک نسخه از جزوه تحقیقات روستائی از منطقه قره داغ آذربایجان که رفیق بهروز دهقانی آن را با به جان خریدن خطرات زیاد و با درایت کامل تهیه کرده بود، به منطقه رسید و ما آن را برای چاپ و انتشار به اروپا فرستادیم، هیچوقت چاپ نشد و معلوم هم نشد چه بر سر آن آمد - هر چند به احتمال زیاد امروز در جایی مخفی نگاه داشته شده است.

جمع بندی کنم:

۱- همت رفقای منتشر کننده اسناد مورد بحث، به عنوان انجام یک وظیفه مبارزاتی، کاملاً ارزشمند است. تحسین این کار دو چندان می شد اگر آنها در توضیح خود برای این اسناد نیز مستند سخن می گفتند و مثلاً بدون تحقیق لازم، برای گفتگوها تاریخ تعیین نمی کردند و یا علیرغم بی اطلاعی از نام شرکت کنندگان در مباحثه با تقی شهرام، نام های غیر واقعی روی آنها نمی گذاشتند، و یا...موضوعات دیگری که چه بسا برخورد به آنها موجب تردیدهائی در موارد دیگر آن توضیح گردد.

۲- استناد به منابع حزب توده بدون تعمق در ماهیت این حزب همیشه خائن، و تکرار ادعا ها و اتهامات پوچ و بی اساس آنها، کاری نیست که شایسته نیروهای انقلابی باشد.

۳- بر اساس اطلاعات تا کنون موجود، آنچه به نام "گروه منشعب از سازمان چریکهای فدائی خلق ایران" شهرت یافته، گروهی بود که حزب توده طی تماس و کار روی افراد جدا شده از سازمان چریکهای فدائی خلق بعد از ضربه های سنگین ۸ تیر ۵۵، برای اشاعه نظرات خود بوجود آورد، و بلافاصله پس از علنی شدن سازمان های سیاسی مخفی پس از سقوط رژیم شاه، بر اثر فشار توده های مبارز و آگاه ایران مجبور شد آن گروه دست ساز خویش را در درون خود جای دهد.

*



فدائیان و مجاهدین

محمدتقی سیداحمدی

جای مانده کنجکاوای این رفیق بود. خصیصه کنجکاوای اش باعث می‌شد که مسائل را تعقیب کند و تا آنجا که امکان دارد به عمق مسائل راه یابد. مدتی با سعید محسن و ناصرصادق در زمستان سال ۱۳۵۰ در زندان اوین هم سلول بودم که هر دو از بنیانگزاران و رهبران سازمان مجاهدین بودند. یک خاطره هم از آنها بیادم مانده است و آن از این قرار بود که یکی از روزها صحبت ما، به شغل من که کارگر جوشکار بودم کشیده شد. برایش توضیح دادم که در سال‌های ۱۳۳۵ در مشهد من در مغازه در و پنجره سازی فلزی کار می‌کردم، ساعت کار روزانه ۱۲ ساعت بود ۶ صبح تا ۶ عصر و در تابستان‌ها که کار زیاد بود شب کاری هم اضافه می‌شد و تا ساعت ۱۲ شب کار می‌کردیم و دو برابر هم حقوق می‌گرفتیم. در نتیجه شب‌ها بیشتر از ۴ یا ۵ ساعت وقت برای خوابیدن نداشتیم. واقعا خسته کننده بود، مخصوصا در آن موقع که من مذهبی بودم و باید برای نماز صبح هم بلند می‌شدم که اکثرا قبل از طلوع آفتاب بلند نمی‌شدم، وقتی هم بعد از طلوع آفتاب بلند می‌شدم باید نماز را به نیت قضا می‌خواندم که اکثراً هم خوانده نمی‌شد.

یکی از آنها توضیحاتی برایم داد به این مضمون که: سازمان مجاهدین برخی از قوانین اسلامی را مطابق با شرایط اجتماعی امروز تغییر داده است. که از آن تغییرات فقط این بیادم ماند که در رابطه با نماز صبح اگر بعد از طلوع آفتاب هم خوانده شود لزومی به نیت قضا ندارد.

رهبران دستگیر شده سازمان مجاهدین، در دادگاه اول به اعدام محکوم شده بودند و برای دادگاه دوم باید تقاضای تجدید نظری کردند، اما از آنجا که این رهبران، کل نظام شاهنشاهی را قبول نداشتند و با او به مبارزه مسلحانه برخاسته بودند طبعاً حاضر نمی‌شدند که تقاضایی از دادگاهش بکنند، در مقابل بازجوها فشار می‌آوردند که از نظر قانونی باید متهم چنین تقاضایی را کتباً به دادگاه ارائه دهد، این رفقا می‌گفتند ما هیچ تقاضایی از این رژیم دیکتاتور نخواهیم کرد حتی برای زنده ماندنمان.

من به اتفاق رفقا مناف فلکی، نورالدین ریاحی و غلامحسین فرزند که همه در ارتباط با سازمان فدائی دستگیر شده بودیم به دادگاه برده شدیم. دادگاه اول من و مناف را به اعدام، نورالدین ریاحی (تا آنجائیکه بیادم مانده است) به ابد (غلامحسین فرزند را بیاد نمی‌آورم) محکوم شدیم. در دادگاه دوم اعدام مناف فلکی تأیید، من ابد، نورالدین ریاحی ده سال و غلامحسین فرزند به سه سال محکوم شدیم. لحظه جدائی ما سه نفر از رفیق مناف فلکی که او را به راهرو دیگری که برای اعدامی‌ها در نظر گرفته بودند و ما را به زندان موقت فلکه شهربانی می‌بردند، بسیار سخت و دشوار بود. هنوز بعد از ۳۹ سال نتوانسته‌ام کلمات و جملاتی پیدانم که بتواند آن لحظه وداع را بیان کند. رفیق نورالدین ریاحی نیز در تداوم مبارزه‌اش در راه رهایی طبقه کارگر و آرمان سوسیالیسم در جمهوری اسلامی دستگیر و اعدام شد و غلام حسین فرزند امیدوارم هرکجا است سلامت و پایدار باشد. یادشان گرامی و راهشان پر رهرو باد. البته این موضوع را به ویژه در رابطه با مناف فلکی در چند سال پیش در گزارش دیگری مفصل تر نوشته‌ام که در یکی از همین شماره‌های مجله آرش به چاپ رسید.

در زندان موقت فلکه شهربانی با رفقای دیگری که قبل از ما آورده شده بودند آشنا شدیم و به زندگی مشترک آنها پیوستیم. تا آنجا که به خاطرمانده است اکثریت این جمع فدائی بودند و اکثریت فدائی‌ها دانشجوی بودند. من از شاخه مشهد و رفیق ایوب از شاخه آذربایجان سازمان فدائی کارگر بودیم. پس از چند هفته حدود ۱۰ تا ۱۵ نفر از ما را جدا کردند که از این زندان ببرند. به مناسبت این جدائی یک سرودخانه دسته جمعی از طرف رفقا برنامه ریزی شده بود. ما که رفتنی بودیم وقتی به طبقه هم کف رسیدیم، رفیق وسط فلکه جمع شدیم و رفقای مانده در سه طبقه هم آمدند پشت زده‌ها ایستادند و سرود سازمان را با صدای بلند دسته جمعی خواندیم که تفاوت مبارزان سیاسی نسل ۵۰ با نسل گذشته نمایان می‌نمود. باهمه تلاش پلیس از جلوگیری سرود خواندن، سرود سازمان بدون ذره‌ای مکت و یا کمبود تا به آخر خوانده شد و بعد راهی زندان قصر شماره ۳ شدیم.

کم بودها

یک زندان سیاسی از ابتدای دستگیری تا پایان محاکمه و محکومیت بامسائلی روبرو می‌شود که اگر آنها را از قبل بدانند، دردوران بازجویی و محاکمه خیلی به دردش می‌خورد. در روابط سازمانی که من قرار گرفته بودم

در ابتدا تشکر و سپاس از رفیق تراب حق‌شناس که بسیار زحمت کشیده‌اند و نوارهای گفتگو را به این شکل تنظیم و بطور وسیع پخش کرده‌اند. دوم تشکر و سپاس از رفقای "چریکهای فدائی خلق ایران" که نوارها را با مشکلات زیاد در پیاده کردن، بصورت نوشتاری در آورده‌اند. سوم تشکر و سپاس از رفیق پرویز قلیچ خانی که مجله وزین آرش را هم چنان آرش‌وار تولید و توزیع می‌نمایند.

اولین باری که نام "سازمان مجاهدین خلق ایران" را در تهران شنیدم در سال ۱۳۴۹ بود. زمانی که من تازه از شاخه مشهد گروه که بعداً "سازمان چریکهای فدائی خلق ایران" نامگذاری شد به تهران آمده بودم. در این زمان من با رفیق کبیرجان باخته امیر پرویز پویان ارتباط داشتیم. از پویان پرسیدم مجاهدین خلق چه کسانی هستند، و او گفت اینها دمکرات‌های انقلابی هستند. این جمله از این نظر به خاطرمانده است که در طول سال‌های بعدی که من در زندان‌های اوین، قصر شماره ۳ و شیراز در نظام شاهنشاهی با این رفقا که گاه زندگی مشترک در یک کمون و گاه در کمون‌های جداگانه رابطه داشتیم، در مقایسه با سایر مبارزان مذهبی و غیرمذهبی، هم شاهد دمکرات بودن و هم انقلابی بودن اکثریت این رفقای مجاهد بوده‌ام.

من در اول خرداد ۱۳۵۰ بوسیله شهربانی دستگیر شدم و پس از تقریباً ۸ ماه به زندان اوین منتقل شدم، به اولین سلولی که مرا بردند با رفیق ابراهیم آو، از سازمان مجاهدین خلق ایران و رفیق بیژن چهارازی از فعالین قدیمی کنفدراسیون که به ایران آمده و به فعالیت سیاسی و مبارزاتی‌اش ادامه می‌داد آشنا شدم. در جایجائی‌های زندانیان سیاسی که در سلول‌های اوین بوسیله پلیس صورت می‌گرفت بیژن چهارازی را از سلول ما بردند و رفیق تقی شهرام را به مدت بسیار کوتاهی به سلول ما آوردند.

یکی از کتابهای مجاز در سلول‌های اوین در آن زمان قرآن بود. تقی شهرام و ابراهیم آو تقریباً هر روز برنامه تفسیر آیه‌های قرآن داشتند. از آنجا که من خود قبلاً مذهبی بودم ولی از تجربه‌ای که در پروسه زندگی و مبارزات کارگری، سیاسی مذهبی به دست آورده بودم و هم چنین در ارتباط با روشنفکران کمونیست هم چون رفقا امیر پرویز پویان و حمید توکلی قرار گرفته بودم، از مذهب رها شده و مارکسیست شده بودم که گاهی مسائل مذهبی، اجتماعی و سیاسی در بین ما ۳ نفر در سلول مطرح می‌شد.

روزی ضمن قدم زدن در سلول با تقی شهرام سوالی را مطرح کردم به این مضمون که، در سازمان شما برای افراد مجرد در رابطه با نیازهای جنسی‌شان چه دستورالعملی داده شده است؟ پس از مکتی پاسخ داد: من هرچه فکر می‌کنم در این زمینه هیچ حرفی و یا سخنی در سازمان ما مطرح نشده است. در این زمینه که یک سازمان سیاسی آیا موظف است که در مسائل شخصی و فردی افراد دخالت داشته باشد یا نه، صحبت شد که متأسفانه جزئیات آن مباحث یادمانده است. آنچه از او در ذهن من به

امپریالیسم آمریکا در عراق را پذیرفت که با ایدئولوژی و خطمشی بنیانگذاران و رهبران اولیه این سازمان تفاوت‌های ماهوی و بنیادی دارد. ایدئولوژی و خطمشی بنیانگذاران و رهبران اولیه این سازمان ضد سرمایه‌داری و ضد امپریالیسم بوده است. در همان سال‌های ۱۳۵۰ از طرف این سازمان جزوه‌ای بنام "اقتصاد به زبان ساده" به قلم یکی از جانب‌باختگان این سازمان به نام محمود عسگری زاده انتشار پیدا کرد. در این جزوه نشان می‌داد که این سازمان برای برقراری یک جامعه عادلانه، اقتصاد سوسیالیستی را پذیرفته است، و در فعالیت‌های عملی چند مستشار آمریکائی در ایران را اعدام انقلابی نمود.

فایل‌های صوتی

جدا از تمام مسائل بسیار متنوع و گوناگون که در این فایل‌ها برسر رابطه دو سازمان مطرح می‌شود، مسئله اتحاد چه در به وجود آوردن یک تشکیلات بزرگ و چه به شکل جبهه، شاهکاری است که در آن شرایط خفقان و خطرناک ارزشگذاری می‌شود، البته تشکیل چنان جلساتی در چنان شرایطی بخاطر این می‌توانسته صورت بگیرد که همکاری، همگرایی، کمک به یکدیگر از بدو اعلام موجودیت این دو سازمان وجود داشته است و تا قبل از این جلسه نیز کم و بیش ادامه داشته است. با پشت سر گذاشتن آن پروسه چند ساله همکاری، اینک نشست بر سر اتحاد یا جبهه می‌توانسته برگزار شود. این مسئله نشان می‌دهد که امر همکاری، همگرایی، همگامی و اتحاد تا چه مقدار ضروری و واجب بوده، هست، و خواهد بود.

واقعیت این است که کمونیست‌ها در جامعه سرمایه‌داری ایران در اقلیت بوده و هستند. به عبارت دیگر توازن طبقاتی به نفع کمونیست‌ها نه بوده و نه هست. برای اینکه توازن طبقاتی در جامعه به نفع کمونیست‌ها رقم بخورد، راه و روش‌های گوناگونی وجود دارد که باید در زمان و مکان خودش بررسی و ارزیابی شود. اما همگامی، همگرایی هم زیستی و در نهایت اتحاد بین تشکل‌های کمونیستی و همچنین بین کمونیست‌ها و نیروهای مترقی و آگاه که از نظام سرمایه‌داری رنج می‌برند و با تز جامعه سوسیالیستی هم سرستیز ندارند امری است که همیشه باید در دستور کار و فعالیت کمونیست‌ها قرار گرفته و در جهت رفع موانعی که سر راه آن وجود دارد کوشا باشند. راه اصلی و اساسی دیگری که کمونیست‌ها بتوانند در جامعه ایران در تقابل با سرمایه‌داری توازن طبقاتی را به نفع خودشان به وجود بیاورند طماس با طبقه کارگر و کلیه زحمتکشان و توده مردم می‌باشد. اما می‌دانیم که تلاش حاکمان نظام سرمایه‌داری ایران در جهت قطع رابطه بین روشنفکران و توده مردم زحمتکش بوده و هست. در این زمینه به هر جنابیتی دست می‌زند و ما در نظام شاهنشاهی شاهد دستگیری، زندان، شکنجه و اعدام بهترین جوانان خود بودیم.

برای اینکه تصویر دقیق‌تری از شرایط جامعه ایران در نظام شاهنشاهی به جوانان امروز داده باشم متن کوتاهی از کتاب رفیق کبیر امیر پرویز پویان که در بهار ۱۳۴۹ انتشار یافته است را نقل می‌کنم:

در صفحه اول و یا دوم کتاب "ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء" رفیق پویان می‌نویسد "تحت شرایطی که روشنفکران انقلابی خلق فاقد هرگونه رابطه مستقیم و استوار با توده خویشند، ما نه همچون ماهی در دریای حمایت مردم، بلکه همچون ماهیهای کوچک و پراکنده در محاصره تمساح‌ها و مرغان ماهیخوار به سر می‌بریم. وحشت و خفقان، فقدان هر نوع شرایط دمکراتیک، رابطه ما را با مردم خویش بسیار دشوار ساخته است. حتی استفاده از غیرمستقیم‌ترین و در نتیجه کم‌ثمرترین شیوه‌های ارتباط نیز آسان نیست. همه کوشش دشمن برای حفظ همین وضع است. تا با توده خویش بی‌ارتباطیم، کشف و سرکوبی ما آسان است. برای اینکه پایدار بمانیم، رشد کنیم و سازمان سیاسی طبقه کارگر را به وجود آوریم، باید طلسم ضعف خود را بشکنیم، باید با توده خویش رابطه‌ای مستقیم و استوار به وجود بیاوریم."

و پس از این رفیق کبیر مسعود احمد زاده کتاب "مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک" را می‌نویسد. رفیق بیژن جزنی هم که آثار فراوانی در این زمینه از جمله "مبارزه مسلحانه چگونه توده‌ای می‌شود" را نوشته است.

آنچه راجع به دوره بازجویی صحبت می‌شد و آموزش داده می‌شد، مقاومت مبارزین در زندان و به ویژه زیر شکنجه بود که همیشه از مقاومت رفقا روزه و وارتان و... از اعضاء حزب توده ایران صحبت به میان می‌آمد. و این کافی به نظر نمی‌رسید، دانستن قوانین کشور در رابطه با اتهامی که به زندانی می‌زدند، تفاوت بین دفاع حقوقی و ایدئولوژی و... مسائلی بودند که ضرورت دانستنش احساس می‌شد.

در زندان قصر

رفقای از سازمان فدائی به شکل ۱ یا ۲ و ۳ نفره به زندان قصر برده شده بودند، اما، ما تقریباً اولین گروه از سازمان فدائی بودیم که تعدادمان بالای ۱۰ نفر می‌شد که به زندان قصر شماره ۳ برده شدیم. رفقا پس از بررسی اوضاع زندان و کمون‌های مختلف که وجود داشت صلاح را بر این دیدند که برای زندگی مشترک به کمون بزرگ برویم. پس از مدتی گروهی از رفقای مجاهدین خلق را به این زندان منتقل کردند. پیشنهاد ما به رفقای مجاهد این بود که شما به کمون بزرگ بیایید تا با هم زندگی مشترک داشته باشیم. این رفقا پس از چند روز مشورت اعلام کردند که ما به کمون بزرگ می‌آئیم. و این تأییدی بر دمکرات بودن این رفقا بود.

البته باید توجه داشته باشیم که در همین سال ۵۰ سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران با سازمان مجاهدین خلق ایران در بیرون از زندان با هم ارتباط داشتند و در مبارزاتشان با نظام دیکتاتوری شاهنشاهی به یکدیگر کمک می‌کردند. همچنان که در نوارهای صوتی پخش شده در فایل شماره (۲ - C دقیقه ششم) رفیق کبیر جان‌باخته حمید اشرف می‌گوید که مقدار ۱۳۰ کیلو دینامیت به سازمان فدائی می‌رسد و رفقا نصف دینامیت‌ها را به سازمان مجاهدین می‌دهند. یک همچنین رابطه حسنه و اصولی بین ۲ نیروی در حال مبارزه، طبیعی است که بر نیروهای زندانی شده این دو سازمان تأثیر داشته است.

زندان شیراز

سال ۱۳۵۱ حدود ۱۰۰ تا ۱۲۰ نفر از زندانیان سیاسی زندانهای تهران به زندان عادل‌آباد شیراز در ۲ نوبت تبعید شدیم. ترکیب تبعیدیان بسیار متنوع بود، فدائی، مجاهد، ستاره سرخ، ساکا، توده‌ای، حزب دمکرات کردستان و از گروه‌های کوچک‌تر که اسامی آنها بیادمانده است و افراد متفرقه. در آنجا نیز رابطه کاملاً حسنه‌ای بین این ۲ نیروی عمده فدائیان و مجاهدین برقرار بود تا اینکه مسئله مارکسیست شدن بخشی از مجاهدین در زندان مطرح شد. در زندان، برخلاف بیرون، این جدائی بصورت منطقی و مسالمت‌آمیز صورت گرفت. البته من از بحث‌های درونی آنها در زندان بی‌اطلاع بودم، ولی شاهد هیچ گونه تنش محسوسی نبودم.

اما بنا بر اخباری که بعداً شنیدیم و بنابه روایتی که در فایل‌های صوتی شنیده می‌شود که مورد انتقاد و اعتراض رفقا حمید اشرف و بهروز ارمانی قرار گرفته است، با کمال تأسف این جدائی در بیرون از زندان با خشونت تمام از طرف رهبرانی که مارکسیست شده اند صورت می‌گیرد که منجر به تصفیه فیزیکی شده است.

در احزاب و سازمان‌ها اختلافات سیاسی، ایدئولوژی، و سبک کاری، سازماندهی و... پیش می‌آید که باید به شکل اصولی و منطقی حل و فصل شده و اگر به جدائی و انشعاب رسید، به شکل مسالمت از هم جدا شوند. هم چنان که در سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، در دوران ستم شاهی اختلافات ایدئولوژیک، سیاسی، خط مشی، سبک کاری و... بوده است که برخی از آنها به انشعاب و جدائی هم رسیده است اما در آن دوره هیچگاه این جدائی‌ها با خشونت اعمال نشده است، مثل جدائی گروه رفقا بیگوند و هم فکرانش، که به خط مشی غیرمسلحانه گرایش پیدا کردند و از سازمان جدا شدند و هیچ خشونت‌تی هم به وجود نیامد.

ناگفته نماند که سازمان مجاهدین بعد از انشعاب به دو بخش تقسیم شد. بخش مارکسیست‌ها و بخشی که همچنان مذهبی ماند. این بخش مذهبی به مرور زمان استحاله پیدا کرد و خصلت دمکرات بودن و انقلابی بودن به نفع توده مردم را از دست داد. پس از قیام ۱۳۵۷ ابتدا با جمهوری اسلامی خمینی همگام شد و بعد با نظام دیکتاتوری صدام حسین در عراق همکاری کرد و پس از آن، سلطه نیروهای اشغالگر سرمایه‌داری جهانی به سرکردگی

مهرماه ۱۳۴۴ در کوههای داراب (شآباد) اولین گلوله را به طرف نیروهای رژیم سرمایه‌داری نظام شاهنشاهی شلیک کردند. این نشان می‌دهد که در ایران این رژیم شاهنشاهی است که خشونت را برکل جامعه اعمال کرده و تمام روزنه‌هایی را که به آزادی و دمکراسی راه پیدا می‌کند مسدود کرده است و برای اقسام مختلف مردم بجز پناه بردن به اسلحه برای بیان خواسته‌های‌شان راه دیگری نگذاشته است. زمانی که سرلشگر ضیاء فرسیو دادستان و رئیس دادرسی ارتش شاه درصباح ۱۸ فروردین ۱۳۵۰ از طرف یکی از تیم‌های سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران اعدام می‌شود، باید بینیم واکنش یکی از بخش‌های آگاه جامعه ایران که دانشگاه و دانشجویان باشند چه بوده است؟ دانشجویان در دانشگاه شعاری دهند " فرسیو مرگت مبارک " و در ادامه شعاردیگری " رهبران ما را مسلح کنید " را سرمی‌دهند. آیا این واکنش قشراگاه جامعه بیانگرخفقان و تحکم ظلم و ستم برجماعه نمی‌باشد.

علاوه برهمه اینها، در آن زمان در برخی از کشورهای جهان بعضی از نیروهای مبارز کمونیست و غیرکمونیست چه درشهر و چه درروستا درمبارزاتشان از اسلحه استفاده می‌کردند.

۳ - با این شیوه مبارزه پیشاهنگان و مردم مبارز خواهند فهمید که می‌شود با جمع شدن درگروه‌ها و تیم‌های کوچک ۳ تا ۵ نفر به رژیم ضرباتی وارد آورد. حتی طی اطلاعیه‌ای رهنمود داده می‌شد که یک نفره هم نیز می‌توان دراین مبارزه شرکت کرد. به این صورت که مثلاً به پلیس تلفن شود و گفته شود که من یکی از آن ۹ چریکی که عکس‌هایشان پخش شده است را درفلان خیابان دیدم که به خانه پلاک شماره فلان وارد شد. و به این وسیله نیروی پلیس را بازی داد.

۴ - در آن زمان با نگاهی دقیق به احزاب و سازمانهای موجود چپ درمی‌یابیم که اکثرآ مستقل نیستند یا وابسته به شوروی ویا وابسته به چین و... هستند، بویژه حزب توده که بیش از ۲۰ سال سابقه دارد و ازهمان بدو تأسیس وابسته به حزب کمونیست شوروی بوده و همیشه منافع حزبی و منافع کشور شوروی برایش در الویت قرار داشته و به همین دلیل با تشکلهای مستقل ایرانی چه حزبی و چه کاری به ویژه دردهه ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ سر ناسازگاری داشته سعی می‌کرده مانع مبارزات آنها بشود ویا اینکه آنها را وابسته به خودش بکند.

لذا مبارزات عملی ما باید این وابستگی کمونیست‌های ایرانی به شوروی و چین و هر جای دیگر را از ذهن مردم ایران پاک نماید.

۵ - اگرچه گروه کوچک ما به لحاظ کمی و قدرت تسلیحاتی قابل مقایسه با رژیم شاهنشاهی تا بن دندان مسلح و وابسته به امپریالیستها به سرکردگی امپریالیست آمریکا نیست، اما به لحاظ کیفی می‌دانیم اگر بتوانیم درشرایط فعلی خط مشی مبارزه سیاسی با استفاده از تاکتیک نظامی را درست به جامعه منتقل کنیم، جنبش مورد حمایت روشنفکران و کارگران کمونیست وتوده مردم قرارخواهد گرفت. درمراحل اولیه که مردم از ما شناختی ندارند جذب نیرو ازجانب توده‌ها چندان مورد استقبال قرار نخواهدگرفت، اما ازجانب روشنفکران، کارگران وزنان آگاه کمونیست این روش مبارزه پذیرفته خواهد شد و خواهیم دید بعد از هر چریکی که درمبارزه به خاک می‌افتد، تفنگ او روی زمین نخواهد ماند و نیروی دیگری به جنبش پیوسته و آن تفنگ را برخواهدداشت. درمراحل بعدی که جنبش تثبیت شود و شرایط برای تماس با توده سهلترگردد، فعالیت‌های سیاسی در جهت تشکیل حزب طرازنوین طبقه کارگرفراهم خواهد شد و این روند مبارزه که طولانی هم خواهد بود ادامه پیداخواهد کرد. بویژه رفیق مسعود احمدزاده برطولانی بودن این مبارزه تاکید می‌نماید.

۶ - برای رعایت دمکراسی درون تشکیلات، هیچ تفاوتی بین مرکزیت سازمان و اعضاء نخواهد بود. همه با پذیرش این خط مشی و آگاه به شیوه مبارزه درخط مقدم جبهه، خواهند جنگید. همان طور که قبلاً گفته شد توازن قوا به لحاظ کمی و تجربی به نفع ما نیست میانگین عمر یک چریک مبارز شش ماه خواهد بود، از آنجا که مرکزیت سازمان آغازگر مبارزه ودرخط مقدم جبهه خواهد جنگید تلفات مرکزیت امری بدیهی خواهد بود، لذا برای جایگزینی و تأمین نفرات درمرکزیت، بنا بردرک اهداف سازمان، خلاقیت‌ها، فداکاری، هشیاری و صداقت انقلابی مرکزیت ترمیم خواهد شد. و اصولاً هر

و همچنین رفقای دیگر با همفکری و مشورت درزمینه‌های مختلف آثاری خلق می‌کنند، رفقائی تحقیقات جامعه‌شناسی درشهر و روستاهای آذربایجان، گیلان، مازندران انجام می‌دهند. رفیق مناف فلکی گزارش تقریباً کاملی ازکارگران صنعت قالی‌بافی آستان آذربایجان تهیه می‌نماید، رفیق عزالدین صبوری در مسیر تهران مشهد ازشهرهای بین راه مثل سمنان، دامغان، سبزوارگزارشاتی جامعه شناسانه تهیه می‌نماید، که بخاطرجمع آوری همین اطلاعات در سبزوار دستگیر و زندانی می‌شود، که پس از چند روز با وساطت یکی ازاستادان دانشگاهی‌اش آزاد می‌شود.

پس از کوشش‌های همه‌جانبه درحد توانائی افراد گروه ازشرایط جامعه ایران است که تئوری مبارزه مسلحانه تدوین می‌شود. من اینک به برخی از این تئوری‌ها می‌پردازم، همان طور که قبلاً گفته شد این تئوری‌ها درآثار رفقا موجودند. ما درزندان توانستیم برخی از آنها را بازگویی و جمع‌بندی کنیم.

برخی از تئوریهای تدوین شده سازمان فدائی درنظام ستم شاهی

درایران درنظام سرمایه‌داری شاهنشاهی هم چنان که شاهد بوده‌ایم همیشه کارگران، زحمتکشان شهر و روستا، کمونیستها، زنان، نویسندگان، روشنفکران و نیروهای مترقی و... که خواهان آزادی، دمکراسی، عدالت اجتماعی بودند سرکوب، تحت پیگرد، دستگیر، زندان، شکنجه و اعدام می‌شده‌اند.

درنتیجه چنین جو ناامن و دیکتاتوری عریان حاکم برجماعه ایران، ارتباط روشنفکران انقلابی با توده های ایران به محدودترین شکل یعنی ارتباط فردی رسیده بود. باهمه تلاش روشنفکران انقلابی و کارگران آگاه و پیش رو، هیچ نوع ارتباطی که بتواند به تشکل سازمانی کارآمد برسد نتوانسته بود به وجود بیاید.

سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران پس از چند سال مطالعه شرایط عینی ویژه جامعه ایران بالاخره به این نتیجه میرسد که برای تشکیل حزب طبقه کارگر، مبارزه سیاسی به سبک و شیوه گذشته دیگرکارائی لازم را ندارد لذا باید درمبارزات سیاسی خود ازاشکال دیگر مبارزه هم استفاده کنیم ومشکلاتی که امروز حاکمیت سرمایه برسرراه مبارزات سیاسی مردم درایران به وجود آورده است را بتوانیم با کمک خود مردم از سر راه برداریم.

۱ - یکی از آن مشکلات مسئله ضعف مطلق عموم مردم ایران به ویژه کارگران دربرابر نیروی مطلق رژیم ستم شاهی است، اینکه درذهن مردم ایران به ویژه کارگران و زحمتکشان شهر و روستا اینگونه تصویری شود که درایران رژیم شاه، دارای نیروی مطلق است، و مردم در ناتوانی مطلق به سرمی‌برند وهر قدمی که کارگران، روستائیان، روشنفکران، دانشجویان، خلق‌های تحت ستم و سایر اقشار جامعه برای خواسته‌های خود برمی‌دارند، فوری ازطریق ساواک شناسائی و در نطفه خاموش می‌شوند. طبق آماري که در قبل از رستاخیز سیاهکل بدست آمده بود، ازسال ۱۳۳۷ تا سال ۱۳۴۷ یعنی به مدت ده سال بیش از ده محفل کتاب‌خوانی در حد ۳ تا ۵ نفره درتهران بوسیله ساواک شناسائی و دستگیر می‌شوند. این قدرقدرتی نظام شاهنشاهی هر روز و هر شب از رسانه‌های رژیم دربرنامه‌های گوناگونش تبلیغ می‌شود.

اینک چگونه می‌توان اولاً شیوه مبارزه با رژیم را تغییرداد. ودوم این محاسبه نادرست قدرت را که بر ذهن مردم نشسته آشکارکرد تا مردم به نیروی برتر خود آگاهی پیدا کنند؟

۲ - برای رفع این مانع یعنی ایجاد ارتباط با توده کارگران و آگاه ساختن خلق‌های ایران به نیرو و قدرت خودشان و همچنین موانع دیگری که در پائین خواهند آمد، درمبارزات سیاسی درشرایط فعلی الزاماً از تاکتیک تبلیغ مسلحانه و دفاع مسلحانه استفاده می‌کنیم. با این شیوه مبارزه می‌توان درشرایط فعلی ارتباط معنوی با توده برقرار نمود.

همین جا بهتراست گفته شود که انتخاب استفاده از اسلحه درمبارزات سیاسی در آن دوره مخصوص سازمان فدائی نبوده بلکه دیگرسازمانها و گروه‌های مستقل بزرگ و کوچک نیز بدون اینکه از یکدیگر خبرداشته باشند درمبارزات سیاسی خود استفاده از اسلحه را در دستور فعالیت های خود قرار داده بودند، مثل سازمان مجاهدین خلق ایران، سازمان ستاره سرخ، گروه آرمان خلق، گروه فلسطین، سازمان رهائی بخش خلق های ایران، وقبل از اینها حزب ملل اسلامی که درسال ۴۲ - ۱۳۴۱ تأسیس ودر ۲۶

فعالیت‌های مخفی مبارزین روز بروز بخاطر کسب تجربه درحین مبارزه گسترش پیدا کرده و حضورش را درکنار مردم ملموس‌تر می‌نماید. اگر این مبارزات و فعالیتها مورد تأیید مردم قرارگیرد، و از طرف مردم کمک شود، برتری و پیشروی و گسترش مبارزه تا تغییر و یا سرنگونی رژیم ادامه پیدا می‌کند.

اینک ببینیم در دوران پس از کودتای ۱۳۳۲ شرایط جامعه ایران چگونه بوده است که تشکل‌های صنفی و سیاسی و سازمان‌ها و احزاب، اقشار و طبقات مختلف جامعه و حتی تشکل‌های مستقل بورژوازی مثل جبهه ملی نتوانسته‌اند، نه به شکل علنی و نه به شکل مخفی درمقابل یورش نیروهای سرکوبگر مقاومت نموده و ماندگار شوند. با همه تلاش و مبارزاتی که طبقه کارگر در درون کارخانه انجام می‌دهد باز به تشکلی مستقل دست پیدا نمی‌کند و در جامعه هیچ نوع حضور مرئی ندارند.

یکی از اساسی‌ترین مسائل، عدم توازن تجربه مبارزاتی بین نیروهای مبارز و نیروهای رژیم می‌باشد.

تأسیس ساواک

ساواک در سال ۳۷ - ۱۳۳۶ به کمک سازمان "سی-آی-ای" آمریکا تأسیس می‌شود و هم چنین از کمک‌ها و تجارب اینتلیجنت سرویس انگلیس و سازمان مخفی موساد اسرائیل کمال استفاده را می‌کند. تجارب بی‌دریغ نیروهای سرکوبگر این سه کشور در زمینه سرکوب مخالفان به ساواک، شهرتانی و ژاندارمری منتقل می‌شود، ساواک به غولی وحشتناک تبدیل می‌شود که نه تنها کشور ایران بلکه کل خاورمیانه زیر چتر ساواک قرار می‌گیرد.

به موازات قدرت‌گیری ساواک ارتش شاه با کمک دولت و ارتش آمریکا آنقدر قوی شد که نه تنها مخالفین داخلی از جمله ملیت‌های مختلف ایران را سرکوب نمود بلکه به ژاندارم منطقه تبدیل شد و به ظفار رفت و جنبش رهایی‌بخش ظفار را نیز سرکوب نمود.

در چنین شرایط خفقانی کارگران، زنان، روشنفکران، دانشجویان، ملیت‌های مختلف و... نمی‌توانستند در ارتباط با یکدیگر تشکل‌های صنفی، سیاسی و یا سازمانها و احزاب مستقل خود را بشکل علنی به وجود بیاورند. تنها راه باقیمانده این بود که ابتدا رابطه معنوی با توده‌ها برقرار شود تا در ادامه و تداوم مبارزه به تماس مستقیم ارتقاء پیدا کند، و برای رابطه معنوی باید از تبلیغ مسلحانه و دفاع مسلحانه استفاده کرد تا رژیم مجبور شود حتی از رسانه‌های خودش اخبار مربوط به فعالیت‌های مبارزاتی گروه‌ها را پخش نماید. مردم نیز کنجکاوشده تلاش خواهند کرد که اخبار مربوط به مبارزین را دنبال کنند و حقایق را از لابلای تبلیغات دروغین رژیم درآورده و آنها را سینه به سینه منتقل نمایند و زمینه برای پخش اخبار بوسیله مبارزین در میان مردم آماده‌تر شود. در تداوم این مبارزات مردم و مبارزین به هم نزدیک می‌شوند و مبارزین از کمک‌های معنوی و مادی مردم برخوردار شده و خود را به لحاظ کیفی و کمی تقویت نموده و با پشتگرمی و قاطعیت بیشتری به مبارزه ادامه می‌دهند.

واکنش مردم به تبلیغات رژیم

هشیاری مطلق، تحرک مطلق و بی‌اعتمادی مطلق سه اصولی هستند که برای مرحله شروع عملیات در سازمان پذیرفته شده‌اند.

بی‌اعتمادی مطلق از این جهت پذیرفته شده که در ابتدای شروع عملیات از آنجا که مردم سازمان فدائی را نمی‌شناسند، به هیچ عنوان نباید به مردم اعتماد کرد. لذا بی‌اعتمادی مطلق یکی از اصول شروع عملیات می‌باشد. طبیعی است که این ضابطه برای مردم آگاه و ناآگاه به مسائل سیاسی و مبارزاتی در زمانها و مکانها و افراد مختلف تفاوت می‌کند. این تفاوت را شخص چریک که در آن شرایط مشخص قرار می‌گیرد باید تشخیص داده و عمل نماید. در این رابطه به ویژه افراد ناآگاه در مراحل اولیه مبارزه که شناختی از مبارزین ندارند نه تنها کمکی به مبارزین نمی‌کنند بلکه تحت تأثیر اخبار و تبلیغات دروغین و شعارهای کذب رسانه‌های رژیم قرار گرفته و به نیروهای سرکوبگر رژیم کمک می‌کنند، مانند واقعه‌ای که چند روز بعد از حمله موفقیت‌آمیز به پاسگاه سیاهکل اتفاق افتاد. متأسفانه چند نفر از رفقای جنگل به روستائی رفته و به روستائیان اعتماد کرده و از آنها کمک می‌خواهند، آنها در عوض کمک، از روی ناآگاهی و ترس از عوامل رژیم و شاید



عضو باید یک سلول زنده باشد، در صورتی که رابطه‌اش با سازمان قطع شود، باید بتواند خود به تنهایی و یا با دیگر مبارزان به این راه ادامه دهد.

طبق سنت مبارزاتی که در گذشته بوده است، ساواک و شهرتانی هم با آن شیوه مبارزه آشنائی کامل دارند، و آن به این قرار است که وقتی گروه، سازمان و یا حزبی در جریان مبارزه رهبریتش را از دست بدهد، اغلب متلاشی شده و از بین می‌روند و یا از کار آمدی و فعالیت می‌افتند، به همین دلیل وقتی خانه تیمی که رفیق پویان در آنجا زندگی می‌کرده است به محاصره پلیس درمی‌آید و پس از درگیری چند ساعته رفقا امیر پرویز پویان و رحمت‌الله پیروندیزی آخرین گلوله را به خودشان می‌زنند. وقتی پلیس به داخل خانه می‌رود با دو جنازه روبرو می‌شود، وقتی شناسائی می‌شوند و صدی رئیس شهرتانی کل کشور می‌فهمد که یکی از جنازه‌ها متعلق به امیر پرویز پویان یکی از بنیانگذاران و رهبران این سازمان می‌باشد، بسیار خوشحال شده و به حضور شاه رفته و این خبر مهم را خودش به شاه می‌دهد، و شاه به عنوان تشکر بلند شده پیشانی صدی را می‌بوسد و خوشحال که ماجرا پایان یافته و بزودی تشکیلات چریکها متلاشی خواهد شد.

اما غافل از شیوه و سبک کار بنیانگذاران سازمان که طوری مبارزه پایه‌گذاری شده و به جامعه ارئه می‌شود که راه مبارزه و شیوه مبارزه درالویت قرار گرفته است، و بعد می‌بینیم که راه و شیوه مبارزه تا سرنگونی نظام شاهنشاهی ادامه پیدا می‌کند.

۷ - "ما باید آنچنان علنی و به توده‌ها نزدیک باشیم که آنها ما را حس کنند. و آنچنان مخفی و درواز دسترس پلیس باشیم که پلیس ناامید از بدام انداختن ما گردد". این نقل به معنی است که از قول رفیق پویان نقل شده است. اینک ببینیم این شعار چگونه در عمل متحقق شد.

اگر یک فعال سیاسی و یا یک تشکیلات سیاسی بخواهد برای مردم علنی باشد و مردم او را حس کنند باید به میان مردم برود با آنها از طریق تماس مستقیم یا نشریه و روزنامه علنی، سخنرانی و یا امکانات بسیار زیادی که در جوامع دموکراتیک وجود دارد استفاده نموده و در تماس مستقیم دائم با مردم قرار گیرد. در چنین شرایطی نمی‌توان از پلیس و نیروهای سرکوب‌گر رژیم مخفی بود. اگر فعالیت برای مردم علنی باشد نیروهای پلیس هم جزئی از مردم و در میان مردم هستند و هیچگونه تفکیکی وجود ندارد. و هر لحظه که نیروهای پلیس اراده کنند، این افراد و یا گروه‌ها را شناسائی، دستگیر و زندانی می‌کنند.

و اگر این افراد و یا گروه‌ها بخواهند دور از دسترس پلیس، فعالیت مخفی نمایند، در این صورت از دید مردم هم مخفی خواهند بود. فعالیت مخفی هم ویژه‌گی‌های خودش را دارد که افراد مبارز در ابتدای کار تجربه اش را ندارند. اما امتیازی که این افراد مبارز دارند یکی اهداف انسان‌دوستانه است، دوم داوطلبانه بودن این فعالیت است، سوم آگاهی و پذیرش خطراتی که در این مبارزه وجود دارد و چهارم ... در مقابل این مبارزین، مزدوران پلیس وجود دارند که حقوق می‌گیرند که سرکوب نمایند، حقوق و امتیازاتی از طرف رژیم به آنها داده می‌شود که از نظام موجود دفاع نمایند، حقوق و امتیازات این مزدوران بستگی به حفظ نظام پیدا می‌کند.

در کوران این مبارزه هر دو طرف یعنی هم مبارزین و هم پلیس تجربه کسب می‌کنند، هر روز تاکتیک‌ها و شیوه‌های جدیدی مورد استفاده قرار می‌دهند.

هم منافع مادی و شخصی به نیروهای رژیم اطلاع داده و به این وسیله رفقا دستگیر می‌شوند.

اما چند ماه بعد از این واقعه، رفیق مهرنوش ابراهیمی در شمال بین جاده ساری به رشت جلو یک کامیون را گرفته و به عزم رفتن به رشت سوار کامیون می‌شود، سرنشینان کامیون عبارت بودند از راننده کامیون، کمک راننده و یک خانم، پس از موافقت راننده رفیق مهرنوش سوار کامیون می‌شود، پس از ارزیابی از سرنشینان به کنجکاوای این ۳ نفر پی می‌برد، هر سه نفر می‌خواهند بفهمند که یک خانم، صبح به این زودی در کنار جاده چه می‌کند و...؟ رفیق مهرنوش تشخیص می‌دهد که بهتر است خودش را معرفی کند لذا خطاب به راننده کامیون می‌گوید من یک چریک فدائی خلق هستم و در این منطقه نیروهای رژیم به دنبال دستگیری من هستند حاضری مرا به رشت ببری یا نه؟ راننده کامیون در مجموع با توجه به شناختی که از این افراد مبارز داشته است بامیل می‌پذیرد. ابتداء چادر زن مسافری که از قبل سوار کرده بوده را گرفته و به مهرنوش می‌دهد، و به این وسیله او را در بین راه با توجه به اینکه تمام وسائل نقلیه کنترل می‌شوند، از جلو پاسگاه پلیس رد می‌کند، به رشت می‌رساند و از پول خودش برای مهرنوش یک چادر و یک بلیط اتوبوس خریده و او را روانه تهران می‌نماید. در ادامه مبارزه شاهد بودیم که هر چه مردم با مبارزات چریکی آشناتر می‌شوند، به آنها نزدیکتر شده و جوانانی که آمادگی بیشتری دارند به جنبش چریکی می‌پیوندند و مبارزه تا سرنگونی رژیم ادامه پیدا می‌کند.

مبارزه با ظلم و ستم

مبارزه با ظلم و بیدادگری، برای استقرار دموکراسی و عدالت اجتماعی همیشه در جامعه ایران بوده است. گاه پیشروی کرده و در سطح جامعه خودش را بوسیله تشکل‌های مستقل، روزنامه، کتاب، شعر و سایر امکانات و وسائل مطرح و به گوش افراد جامعه می‌رسانده است، مانند سالهای تقریباً ۱۲۹۰ تا ۱۳۰۰ شمسی (یعنی قبل از اینکه رضا خان میرپنج با یک کودتا و به کمک انگلیسیها به قدرت پادشاهی دست پیدا کند) و یا سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ که جنبش‌های کارگری، کمونیستی، ملی، مذهبی و... در سطح جامعه حضور فعال داشته اند.

گاهی جنبش‌ها سرکوب شده و به عمق جامعه عقب‌نشینی کرده و متأسفانه مبارزاتش بسیار محدود، که در سطح جامعه شنیده و دیده نمی‌شده است، مانند سالهای بعد از کودتای رضاخان به کمک دولت انگلیس تا سال ۱۳۲۰ و هم چنین بعد از کودتای دربار محمدرضا پهلوی به کمک آمریکا و انگلیس در سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۹. البته در این سالهای خفقان، گاه به گاه مردم جرقه‌وار به صحنه آمده‌اند مثل ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و یا حرکت جنبش واری که از طرف مردم به ویژه دانشجویان در مخالفت با گران کردن بلیط اتوبوس شرکت واحد در سال ۱۳۴۶ انجام گرفت که در سطح جامعه شنیده شد، اما بسیاری از اعتراضات و اعتصابات در کارخانه‌ها و دانشگاهها بودند که بوسیله دیکتاتوری نظام سرمایه‌داری شاهنشاهی در نطفه سرکوب شدند و انعکاسی در جامعه نداشتند.

نسل مصمم

اما تاریخ ایران پس از فراز و نشیب‌هایی که از انقلاب مشروطه به بعد از سرگذرانده بود، در دهه ۴۰ نسلی را تربیت و به جامعه تقدیم کرد که این نسل با روحیه مصمم، قاطع، استوار و صادق برای دموکراسی و عدالت اجتماعی و دفاع از خواسته‌های کارگران و زحمتکشان شهر و روستا پا به میدان مبارزه گذاشت. گرچه دیکتاتوری حاکم بر ایران همیشه تلاش کرده ارتباط نسل‌ها را با یکدیگر قطع کند که مبدا انتقال تجربه مبارزاتی انجام پذیرد و در این زمینه تا حدودی موفق هم بوده است، اما نسل جدید بنا به شرایط جدید توانست راه خودش را پیدا کرده و رسالت تاریخی خودش را به انجام برساند. دیدیم همین نسل با صداقت، خلاقیت و پیگیری وصف‌ناپذیر توانست پس از تدارکاتی که برای حرکت‌های عملی خود دیده بود در روز ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ با حمله به پاسگاه سپاهک و مصادره تمام سلاح‌های موجود در پاسگاه اعلام موجودیت نموده که این حرکت به رستاخیز سپاهک معروف شد.

رستاخیز سپاهک یکی از حرکتی بود که در چهارچوب تبلیغ مسلحانه تدارک دیده شده بود. اخبار مربوط به حمله به پاسگاه سپاهک در همان چند روز پس از حمله نه تنها در سراسر ایران بلکه در کل منطقه خاورمیانه سریع انعکاس یافت و به بخش‌هایی از اروپا نیز رسید. رژیم شاه از ترس تکرار چنین عملیاتی در جنگل آن چنان نیروی عظیمی به جنگل‌های شمال اعزام نمود و آنچنان توازن قوا را به نفع خودش تغییر داد که تیم دومی که برای عملیات در جنگل در حال تدارک بود در جنگل ضربه خورده و دستگیر می‌شوند اما زمان انتقال این رفقا از ساری به رشت، در بین راه رفقا موفق به فرار می‌شوند، ولی رفیق محمد علی پرتوی و بهرام قبادی پس از جنگ و گریز هر دو زخمی و دستگیر می‌شوند و رفیق چنگیز قبادی از راه کوه با پای پیاده موفق می‌شود خودش را به تهران برساند و مهرنوش ابراهیمی همسر چنگیز قبادی نیز همانطور که در سطور بالا توضیح داده شد، با کمک یک راننده کامیون تا شهر رشت حمایت می‌شود، و می‌تواند بوسیله اتوبوس و با یک روز تأخیر خودش را به تهران برساند.

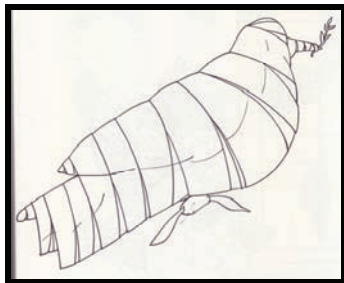
رستاخیز سپاهک بنا به اهمیتی که در آن زمان و در آن مکان داشته، در تاریخ ایران ثبت شده است. و هر سال مراسم آن روز برگزار شده و یاد و خاطره آن رفقای دلاورگرمی داشته می‌شود.

توازن قوا در جنگل و شهر

سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران از دو گروه معروف به جنگل (گروه ۱) و شهر (گروه ۲) تشکیل شدند، گروه ۱ اعتقاد داشت که جنگل‌های شمال بهترین مکان برای تبلیغ مسلحانه می‌باشد، و گروه شهر می‌گفت توازن قوا در جنگل به نفع ما نیست. خلع سلاح پاسگاه سپاهک و برد تبلیغاتی پس از آن نشان داد که ارزیابی گروه ۱ در رابطه با انجام عملیاتی در رابطه با تبلیغات مسلحانه در جنگل‌های شمال ایران درست بوده است. اما ضرباتی که گروه ۱ در جنگل خورد که منجر به دستگیری تمام ۹ نفر از رفقای مستقر در جنگل و ۶ نفر از رفقای دیگر شد، و عدم توانایی عملیات دیگر در جنگل صحت ارزیابی گروه ۲ را تأیید کرد. در ارزیابی و جمع‌بندی‌ها بالاخره دو گروه یکی شدند و سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران را با پذیرش جنگ چریکی در شهر به پیش بردند. برای پاسخ به اعدا ۱۵ رفیق جان‌باخته در واقعه جنگل سرلشکر ضیاء فرسیو دادستان و رئیس دادرسی ارتش شاه اعدام انقلابی شد و حمله به کلاتری‌ها، پاسگاه‌ها و دیگر پایگاه‌های رژیم در کنار فعالیت‌های سیاسی، پخش اعلامیه، اطلاعیه، جزوات و سایر آثار دیگر، در درون و بیرون کارخانه‌ها، دانشگاه‌ها، دبیرستان‌ها و محلات زیست زحمتکشان و... ادامه پیدا کرد.

عملیاتی که نتوانست انجام گیرد

دفاع از منافع کارگران همچنان بحث روزانه و درالویت کارها قرار داشت. لذا برای ارتباط با طبقه کارگر و معرفی سازمان به کارگران و پاسخ به تبلیغات رژیم شاه که شب و روز از رسانه‌های مبارزین را خرابکار معرفی می‌کرد، در فروردین و اردیبهشت ماه ۱۳۵۰ دو کارخانه، یکی ماشین سازی فیات در جاده ابعلی و دیگری پارس آمریکا در جاده کرج شناسائی شده بودند و قرار بود در خردادماه این کار صورت پذیرد. برنامه به این شکل تنظیم شده بود که یک تا دو نفر به عنوان ارباب رجوع به دفتر کارخانه بروند، یک تیم ورزیده کارخانه را محاصره کند، هم زمان تیم دیگر به درون کارخانه برود، رفیقی که در دفتر کارخانه به عنوان ارباب رجوع رفته مسئول قطع زنگی بود که از دفتر کارخانه به پاسگاه ژاندارمری وصل بود، هم چنین مسئول قطع تلفن‌ها. یک نفر از تیمی که وارد کارخانه شده بود پشت بلندگو رفته همه کارگران را به سالن سخنرانی یا نهارخوری دعوت می‌نماید. وقتی کارگران در سالن مورد نظر جمع شدند، یک نفر ضمن معرفی سازمان در رابطه با اهداف آن به سخنرانی می‌پردازد. چند نفر دیگر به میان کارگران رفته اسکناس‌های ۲ تومانی را که مهر سازمان روی آنها خورده بود را به دست کارگران می‌دهند. پس از پایان عملیات، تیم‌ها کارخانه را ترک کرده و به پایگاه خود برمی‌گردند، مدت زمان این عملیات هم محاسبه و تعیین شده بود. هم چنین فاصله هر کارخانه با پاسگاه حساب شده بود. پیش‌بینی درگیری با نیروهای سرکوبگر رژیم و راههای فرار نیز همه در نظر گرفته شده بودند. محاسبات دیگری که متأسفانه من یادم رفته است. اما به دلیل ضربه



خوردن خانه تیمی که به جان باختن رفقا امیرپرویزپویان و رحمت‌الله پیروندیری انجامید این عملیات نتوانست صورت پذیرد. اما مبارزه همچنان در ابعاد و اشکال دیگر به شدت ادامه پیدا کرد. رزمندگان سیاسی و نظامی در سازمان چریکهای فدائی خلق ایران دوش به دوش هم با نظام شاهنشاهی جنگیدند و توانستند از تاکتیک تبلیغ مسلحانه و دفاع مسلحانه خیلی خوب استفاده نموده و به مبارزه ادامه دهند و سازمان را به درجه‌ای از ثبات رسانده و تثبیت نمایند.

تثبیت سازمان در سال ۵۱ - ۵۲

یکی از اصول اصلی و تعیین‌کننده در جنگ برآورد و محاسبه کیفیت و کمیت نیرو و توازن طبقاتی است. بنیانگذاران سازمان فدائی از جمله رفیق کبیرعباس مفتاحی یکی از بنیانگذاران سازمان و یکی از اعضاء کمیته مرکزی سازمان چریک های فدائی خلق، در زمستان سال ۵۰ در سلولهای اوین به من گفت، «اگر جنبش مسلحانه تا اواخر سال ۵۱ یعنی حدوداً یک سال دیگر دوام بیاورد، رژیم دیگر نمی‌تواند این جنبش را از بین ببرد. در نتیجه جنبش رو به تثبیت شدن گام برمی‌دارد، و شرایط برای ارتباط با توده و فعالیت‌های سیاسی در درون طبقه کارگر و سایر اقشار جامعه آماده‌تر خواهد شد.

هم چنین طبق برآوردی که ساواک در اوائل سال ۵۱ از نیروی خود و نیروی جنبش مسلحانه در جامعه ایران کرده بود به این نتیجه رسیده بود که بطور یقین جنبش مسلحانه را تا آخر امسال مهار کرده و آن را از بین خواهد برد و تأکید می‌نمایند چنانچه این امر صورت نگیرد این پدیده با ما خواهد ماند.

برای آشنائی خوانندگان به روحیه بازجوه‌های اوین در آن زمان این خاطره را می‌نویسم. رفیق جان باخته اسدالله مفتاحی دانشجوی پزشکی بود، پس از دستگیری در سال ۵۰ به سلولهای اوین برده شده بود. روزی به بهداری زندان می‌رود، در آنجا می‌بیند که حسین زاده یکی از سرباز جوه‌های زندان اوین آمده تا بسته دارویی را که برایش آورده‌اند از بهداری بگیرد. رفیق اسدالله آن دارو را شناخته و به حسین زاده می‌گوید، تنها راه معالجه مریضی شما عمل جراحی است. او با عصبانیت و غیظ می‌گوید: تا حمید اشرف را دستگیر نکنم جراحی نخواهم کرد. این برخورد از یکطرف نشاندهنده فرضیه‌ای است که تا سال دیگر مسئله مبارزه مسلحانه را حل شده و از بین رفته تلقی می‌کند. از طرف دیگر پاسخ غیظ‌آلودش نشاندهنده عجز و ناتوانی او در مقابل جنبش مسلحانه است.

تبلیغات رژیم شاهنشاهی

در مقابل این مبارزات، رژیم شاه از همان سال ۵۰ بنابر ماهیت نظام سرمایه، خشونتش را بیشتر از قبل اعمال می‌کرد. بگیر و ببند و زندان و شکنجه و اعدامها را تداوم می‌داد. علاوه بر اینها همیشه از رسانه‌ها و ارگانهای تبلیغاتی‌اش که کم هم نبودند، دروغهایی را نثار احزاب و سازمانها و شخصیت‌های مبارز می‌کرد. از جمله اینکه در سازمان چریکهای فدائی خلق ایران برسر اختلافات ایدئولوژیکی، سیاسی، خط مشی و سبک کاری، و ... افراد تصفیه و حتی تصفیه فیزیکی می‌شوند. بویژه در مورد رفیق کبیرجانباخته حمید اشرف.

اینک با پخش این نوارها همگان می‌توانند به این مناظره‌ها گوش کنند تا با شخصیت رفیق کبیر حمید اشرف آشنانشوند و قضاوت نمایند که این چنین شخصیتی با این خوی و خصلت که با کمال آرامش، متین و موقر با هم‌رزم غیرسازمانی خودش برخورد میکند، پس در روابط درونی سازمان خود چگونه برخورد می‌کرده است. اگر از خط مشی چریکی رفیق‌کشی درمی‌آید، پس چرا حمید اشرف و بهروز ارمغانی از دو نماینده سازمان مجاهدین که جزوه رهبران این سازمان بوده‌اند، تقی شهرام و جواد قائندی انتقاد می‌کنند که چرا در درون سازمان شما تصفیه ایدئولوژیکی صورت گرفته است.

اینک یک واقعه‌ای که در سازمان چریکهای فدائی خلق ایران در زمان زنده یاد رفیق امیرپرویزپویان در این زمینه اتفاق افتاده را برای خوانندگان این سطور بیان می‌کنم که بدانند رفقای بنیانگذار از بدو تشکیل این سازمان این مسائل را چگونه حل و فصل می‌کرده‌اند.

رفیق جانباخته گلوی دانشجوی دانشگاه مشهد که جزو اعضاء اولیه شاخه مشهد بود، با یک رفیق هوادار در ارتباط بوده است، بطور معمول اعضاء از برنامه‌های رفقای سمپادهای خود، کم و بیش با خبر هستند. اما رفتار این رفیق سمپاد خیلی معمولی نبوده است، تا اینکه گلوی با قطار از مشهد عازم تهران می‌شود، در بین راه در قطار سمپاد خود را، داخل قطار می‌بیند، تا آنجا که در جریان فعالیت و کارهای او بوده قرار نبوده که او به مسافرت برود. این مسافرت او که هم زمان با مسافرت خودش به تهران بوده، به اضافه بقیه رفتار او باعث می‌شود که او شک کند. مسئله را با رفقای مشهد در میان می‌گذارد و این رفقا فوری به تهران اطلاع می‌دهند. از تهران رفیق امیرپرویزپویان فوری به مشهد می‌آید. رفقا گلوی، حمید توکلی، امیرپرویزپویان و آن رفیق سمپاد به عنوانی به خارج از شهر مشهد به باغی که قبلاً تدارک دیده شده است می‌روند. در اطاق آن باغ ۴ نفری دور میزی می‌نشینند. پویان اسلحه کمربندش را درآورده و روی میز می‌گذارد و رو به سمپاد کرده می‌گوید این جلسه محاکمه شماست، ما دلائلی از شما داریم که نشان می‌دهد عامل نفوذی هستید. پس از توضیح دلایل، فرد سمپاد وقتی متوجه می‌شود که اینها موضوع را فهمیده‌اند و جانی برای دفاع نمی‌ماند، اعتراف می‌کند که عضو سازمان ساکا هستم، سازمان ساکا از رابطه من با رفیق گلوی با اطلاع است و آنها از من خواسته‌اند هر چه از سازمان شما اطلاع پیدایم کم کم به سازمان ساکا گزارش کنیم. تا به حال این کار را کرده‌ام ولی من عامل ساواک نیستم. پس از بحث و بررسی و مشورت رفقا بنابه دلائلی که مطرح شده به این نتیجه می‌رسند که او راست می‌گوید. از آنجا که سازمان ساکا را می‌شناختند به این نتیجه می‌رسند که بهتر است ارتباط او با گلوی قطع شود و او برود با همان سازمان ساکا فعالیت نماید. این تصمیم را سمپادی مورد نظر هم پذیرفته و از یکدیگر جدا می‌شوند.

شاید در بخش‌های دیگر سازمان چریکهای فدائی خلق در دوران شاه به‌ویژه در زمان زنده یاد حمید اشرف از این نمونه برخوردها چه مثبت و چه منفی بوده باشد که امیدوارم رفقای که اطلاعاتی در این زمینه دارند بیان نمایند.

در فایل صوتی شماره ۲ - c

در این فایل حدوداً در دقایق ششم، بحث برسر "عملیات" دو سازمان می‌شود، ضرباتی که سازمان مجاهدین به رژیم می‌زند، طوری انتخاب می‌شود که خرده بورژوازی آنرا حس می‌کند.

اما ضرباتی که سازمان فدائی به رژیم می‌زند طوری انتخاب می‌شوند که پرولتاریا آنرا حس کند.

در این جا تفاوت و پایگاه طبقاتی دو سازمان به طور عینی روشن می‌شود، باتوجه به اینکه چند سال از مبارزه مسلحانه گذشته است، رادیکالیسم سازمان فدائی که از بدو تأسیس، مسائل را عمیق و ریشه‌ای موشکافی می‌کرده و همیشه از منافع طبقه کارگر و زحمتکشان شهر و روستا دفاع می‌کرده است همچنان حفظ شده است. یکی از مشخصه‌های خدشه ناپذیر سازمان کمونیستی هم چون سازمان فدائی ماندن در کنار کارگران و زحمتکشان و دفاع از خواسته‌ها و منافع آنها در مقابل سرمایه‌داری است. این جزئی از خصلت، ماهیت و ذاتی سازمان فدائی در هر شرایطی بوده است.

اینک در سال ۱۳۵۵ جنبش مسلحانه در کنار مبارزات طبقه کارگر و سایر اقشار جامعه، سالهای سخت تثبیت خود را پشت سر گذاشته، و به لحاظ نسبی مورد حمایت معنوی و فرهنگی جامعه قرار گرفته است. و هم چنان مثل گذشته، پایدار و استوار به مبارزه خود ادامه می‌دهد. از این طریق و به

لحاظ نسبی آگاهی لازم را به کلیه اقشار جامعه به ویژه کارگران و سایر زحمتکشان رسانده و مردم باز هم به لحاظ نسبی از یکطرف به پوشالی بودن قدرت نظام شاهنشاهی پی برده و از طرف دیگر به نیروی بالقوه خود آگاهی پیدا کرده اند. دیدیم که با تداوم این مبارزه، تمامی اقشار جامعه بخصوص افراد آگاه تر، تحت تأثیر قرار گرفته و به ویژه پیشروان کارگری به این آگاهی نسبی رسیدند، جرئت پیدا کردند، بپا خاستند و در نیمه دوم سال ۵۷ در کارخانه و مؤسساتی که به دلیل شرایط انقلابی مدیریت فرار کرده و یا خانه نشین شده بود، کارگران با ساختن تشکلهای مستقل شورائی خود قدرت تولید و توزیع را به دست گرفته و خود مدیریتی را بر تولید و توزیع اعمال نمودند.

ورود روحانیت به مبارزه جاری در اواخر سال ۱۳۵۶

در رابطه با سابقه تاریخی مذهب اسلام در ایران، به اندازه ۱۵۰۰ سال قمری (که عمر آمدن این مذهب به ایران می باشد) کتابها، مطالب و... نگاشته شده است، و آنچه از انقلاب مشروطه در مورد دستگاه روحانیت باید گفت این است که اینها همانند جنبش های کارگری، کمونیستی و ملی از انقلاب مشروطه در صحنه سیاست جامعه ایران بوده و علیرغم اختلافاتی جزئی و گاه کلی که با حکومت وقت داشته اند همیشه با دربار پادشاهان از روابط سرمایه داری در ایران در چپاول حقوق مردم سهم خود را می برده اند. اینها چه از بالا از طریق آیت الله ها و علما و چه از طریق آخوندهای دوره گرد روضه خان بیشترین ارتباط را با مردم داشته اند. روحانیت چه در بالا و چه در پائین همیشه اکثریت مردم ایران را می گریانده و بابت این گریه پول هم می گرفته و مورد احترام مردم هم بوده است.

اگر دیکتاتوری دربار پهلوی ها در ایران مانع بزرگی برای آزادی و دمکراسی، ایجاد نهادهای مدنی، شوراها و اتحادیه های مستقل کارگری، احزاب و سازمانهای سیاسی، تشکلهای مستقل زنان، دانشجویان، نویسندگان، شعرا، و اقشاری که در زمینه مطبوعات فعالیت داشتند و... بود، روحانیت مانع بزرگتری در ذهن توده ها به وجود می آورد. آخوندها مانع کسب آگاهی، دانش و ضرورت های لازم روز جامعه ایران برای ذهن توده ها بودند. از احترام توده ها به خودشان سوء استفاده کرده، خرافاتی ترین پدیده های عقب افتاده هزاروپانصد ساله تاریخ گذشته اسلام در کشور عربستان سعودی را در ذهن مردم می کاشتند که هیچ ربطی به ایران و تاریخ ایران نداشته و ندارد.

در تاریخ ایران شاه و شیخ همیشه لازم و ملزوم هم برای سرکوب، غارت و چپاول مردم ایران و مانعی بزرگ بر سر راه توده ها برای کسب آگاهی های سیاسی، اجتماعی و دخالتهای در سرنوشته خود و کشورشان بوده اند.

ثمره اتحاد این دو نیروی وابسته و ارتجاعی در کسب قدرت سیاسی دولتی، ۵۳ سال حکومت سلسله پهلوی بود که از طرف مردم انتخاب نشده بود، بلکه هر دو با کودتای نظامی و به کمک کشورهای خارجی توانستند قدرت سیاسی دولتی در ایران را به دست بیاورند. اگر پهلوی ها سهم خود را از این اتحاد شاه و شیخ در مقوله کسب قدرت سیاسی دولتی بردند، پس چرا روحانیت به دنبال سهم خودش از قدرت نباشد، لذا ثمره کار و فعالیت های چند صدساله خودش را بر روی مردم در انقلاب ۱۳۵۷ بدست آورد، روحانیت به ویژه خمینی از مذهبی بودن مردم سوء استفاده کرد، به مردم دروغ گفت، به مردم باغ درسب زندگی آینده را نشان داد و... از طرف دیگر برای رضایت همپالکی های بین المللی اش به نوفل لوشاتوی فرانسه رفت، در آنجا توانست موافقت کشورهای امپریالیستی را به دست آورده و در رأس انقلاب مردم قرار گیرد، و ۱۲ روز قبل از پیروزی مردم بر نظام شاهنشاهی به ایران بیاید.

قرار گرفتن خمینی در رأس جنبش

همانطور که قبلاً گفته شد، در طول ۸ سال مبارزه ای که مجموعاً سازمان چریک های فدائی خلق ایران، سازمان مجاهدین خلق، کارگران، زنان، دانشجویان و... با نظام شاهنشاهی کردند که منجر به سرنگونی آن شد. سرمایه داری ایران با متحدین داخلی و بین المللی خود نیز بیکار نبودند، به قول معروف چهارچشمی اوضاع را زیر نظر داشتند، و می دیدند روز به روز جنبش مسلحانه باتمام نقایص و کمبودهایش در تمام زوایای عمقی و فرهنگی جامعه و بر روی تمامی اقشار جامعه ایران تأثیر گذاشته و روز به روز این تأثیر گسترش یافته و ژرف تر می شود و می رود تا با حمایت مادی و

معنوی مردم برتری قدرت طبقاتی و نظامی خود را در آینده بر قدرت نظام شاهنشاهی به اثبات برساند. لذا تمام گرایشات سرمایه داری زمانی که از عدم سرکوب جنبش بدست نیروهای سرکوبگر رژیم شاهنشاهی ناامید شدند بنا به منافع خود به فکر چاره افتادند و به تقویت ارتجاعی ترین گرایش مذهبی هم چون خمینی که تازه از او اخراست ۱۳۵۶ بطور جدی و فرصت طلبانه وارد میدان مبارزه در خارج از کشور شده بود پرداختند.

برای گرم کردن تنور مبارزات خمینی و جلب توجه مردم به مذهب به رهبری خمینی، و منافع سرمایه های داخلی و بین المللی، دولت سرمایه داری عراق از خمینی خواست که عراق را ترک کرده به کشور دیگری برود. او می خواست به کویت برود راه داده نشد و بعد به نوفل لوشاتوی پاریس برده شد و هم زمان کنفرانس گوادالوپ تشکیل شد. در پاریس از خمینی پرسیده می شود شما که شعار جمهوری می دهید چه نوع جمهوری را برای ایران در نظر گرفته اید؟ پاسخ می دهد مثل همین جمهوری که در فرانسه است. و در فاصله ای بعد ژنرال هوپرز آمریکائی به ایران آمده و با آیت الله بهشتی، اردبیلی و... به مذاکره می نشیند. با تبلیغات گسترده داخلی و خارجی و با نشان دادن روزگاری بهتر از نظام شاهنشاهی در زمینه آزادی، دمکراسی و عدالت اجتماعی بالاخره روحانیت به رهبری خمینی توانست از توهم توده ها به مذهب استفاده کرده و به مرکز ثقل جنبش مردمی تبدیل گردد.

تقریباً از نیمه دوم سال ۱۳۵۷ هر چه نظام دیکتاتوری شاه تضعیف می شد جنبش مردمی تقویت می شد. هر روز شاهد پیشروی جنبش و عقب نشینی رژیم شاه بودیم. بسیاری از آن گره گاه ها که در دهه ۴۰ در جامعه ایران بود که به خاطرش مبارزه مسلحانه آغاز شده بود داشت بر طرف می شد. مردم به قدرت خود و ضعف رژیم آگاه شده بودند. ارتباط بین روشنفکران و کارگران برقرار شده بود. در اواخر دیماه و اوائل بهمن ماه ۵۷ به همت توده ها درهای زندان های سیاسی گشوده شد و زندانیان سیاسی آزاد شدند. تشکلهای مستقل کارگری که بیشتر شکل شورائی داشتند در کارخانه ها ایجاد شد. در واحدهای کارگری که کارگران پیشرو حضور داشتند به کمک سایر کارگران، خود مدیریتی بر تولید و توزیع اعمال کرده بودند. تشکلات توده ای در محلات به وجود آمدند. در مناطقی که مشکل توزیع کالا از جمله نفت با مشکل کمبود روبرو شده بود تشکلهای مستقل محل زیست که اکثراً از جوانان محل تشکیل شده بود، خود جوانان توزیع کالا را به دست گرفته و عادلانه آنها را بین مردم و خانواده ها تقسیم می کردند. تمام گروه ها، سازمان ها و احزاب چپ، راست، مذهبی، ملی و... آزادانه شروع به افتتاح دفتر و پایگاه خود نمودند. زنان تشکلهای مستقل خود را به وجود آوردند.

سهم اپوزیسیون های انقلابی

دقیقاً نمی توان گفت که سهم هر کدام از افراد، گروه ها، سازمان ها و احزاب مبارز در پیروزی انقلاب چقدر است. سازمان چریک های فدائی خلق ایران و سازمان مجاهدین خلق ایران که از نیمه دوم دهه ۴۰ تئوری خود را تدوین کرده و تدارک حرکت های عملی خود را می دیدند و سازمان فدائی در ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ با رستاخیز سیاهکل رسماً آغازگر مبارزه مسلحانه شده بود، تقریباً مدت ۸ سال (۹۶ ماه) جنگیدن با نظام سرمایه داری شاهنشاهی، اینک این سؤال پیش آمده بود که آیا این سازمان همان قدر در پیروزی انقلاب سهم دارد که روحانیت به رهبری خمینی که تقریباً از پائین و یا زمستان ۱۳۵۶ وارد گود مبارزه عملی شده بودند؟ یعنی تقریباً به مدت ۱ سال و ۳ ماه (۱۵ ماه). تازه خود خمینی در ایران نبوده، او ۱۰ روز قبل از پیروزی انقلاب ۲۲ بهمن، یعنی روز ۱۲ بهمن به ایران آمده بود.

ولی به هر حال خمینی به عنوان یک روحانی شده است رهبرانقلاب و اگر بخواهد رهبرکل انقلاب بشود، باید سهم تمام افراد، گروه ها، سازمان ها، احزاب و هر کسی که سهمی در به ثمر رساندن انقلاب داشته است را رعایت نماید. وقتی او از طرف اکثریت مردم به عنوان رهبر پذیرفته شده است، باید اینقدر شعور داشته باشد و تشخیص دهد که در این انقلاب فقط رهبر روحانیت و مردم مذهبی مسلمان شیعه نیست بلکه رهبر افراد غیر روحانی و غیر مذهبی هائی هم هست که مجموعاً نظام شاه را سرنگون و او را به رهبری رسانده و به عنوان رهبر هم قبولش کرده اند.

منافع قشری روحانیت، نگاه نوک دماغی به مسائل، ندیدن دنیای مدرن امروز جهان، فکر غیرانسانگرائی، شعوری عقب افتاده تر از شاه، جهان شمول

کارگران، زحمتکشان و مبارزه با نظام سرمایه‌داری با چشم انداز جامعه سوسیالیستی درست در جهت مخالف و ضدیت با آرمان و اهداف جنبش فدائی فعالیت کردند، و بزرگترین ضربه را نه تنها به جنبش فدائی بلکه به جنبش کارگری و کمونیستی، آن هم نه تنها در ایران بلکه در کل خاورمیانه وارد نمودند. کلمه خیانت را هم چون رهبران حزب توده ایران به تمام و کمال برپیشانی خود نصب کردند، و هنوز تعدادی از رهبران اینها امید به جمهوری اسلام دارند که اصلاحاتی در چهارچوب منافع طبقاتی خورده بورژوازی شان صورت پذیرد.

در مبارزات سیاسی این حق هرانسان و یا گروهی است که بنا به منافعش متحد خود را انتخاب نماید. اما آنچه در این میان ناصداقانه و خیانت محسوب میشود آن چیزی است که امروز اینها می‌گویند که گویا همان اهداف سازمان چریکهای فدائی خلق ایران در زمان زمامداری شاهنشاهی است که به خاطرش مبارزه می‌کرده‌اند. یعنی آنچه امروز اینها می‌کنند، همان خواست بیژن جزنی‌ها، امیر پرویز پویان‌ها، مسعود احمدزاده‌ها، حمید اشرف‌ها و هزاران جان باخته فدائی است که در راه منافع کارگران و کلیه زحمتکشان شهر و روستا با چشم انداز سوسیالیسم و برعلیه نظام ظالمانه سرمایه‌داری ایران و امپریالیست‌های جهان قد علم کردند.

برای اینکه روشن شود که بنیان‌گذاران و تدوین‌کنندگان خط مشی سازمان چریکهای فدائی خلق چه می‌گفتند و چگونه آغاز کردند باید به دهه ۴۰ مراجعه کرد و شرایط آن زمان را بررسی نمود. در این زمینه آثار فراوانی از رزمندگان آن دوره به ویژه از بنیان‌گذاران سازمان فدائیان و مجاهدین باقی مانده است. همچنین برخی از رفقا و دوستانی که در آن زمان دوش به دوش آن رزمندگان مبارزه می‌کردند، و هنوز به همان آرمانهای انسانی وفادار مانده‌اند، خاطراتشان را از آن دوره نوشته‌اند، اما هنوز هستند رفقا و دوستان بسیاری از آن دوره که در زمینه تدوین تاریخ آن زمان نه به صورت خاطره و نه به صورت دیگری تا به حال چیزی نگفته و ننوشته‌اند. یکی از وظایف نسل گذشته بیان تاریخ گذشته و انتقال تجربه گذشته به نسل آینده است. بیان تاریخ گذشته کمکی است که به نسل امروز می‌شود تا در جهت تکامل تاریخ ایران تکامل تاریخ کمونیسم، سوسیالیسم و تاریخ کارگری در ایران بهتر بتواند مسائل را تجزیه و تحلیل نموده و راه و روش مبارزاتی آینده‌اش را تدوین کند.

در زمینه تدوین تاریخ جنبش فدائی به ویژه از زمان قبل و بعد از اعلام موجودیت که با رستاخیز سیاهکل آغاز شد، آنچه وظیفه ما است اگر در حد توانائی‌مان انجام ندهیم، چنانکه شاهد بوده‌ایم دشمنی ما بنابر منافع خودش یک جانبه و از یک زاویه خاص انجام می‌دهد. به یاد همه جانب‌اختگان راه آزادی و سوسیالیسم!

*

گیرم که در باورتان به خاک نشسته‌ام
و ساقه‌های جوانم از ضربه‌های تبه‌رایتان زخم دار است
با ریشه چه می‌کنید؟
گیرم که بر سر این باغ بنشسته در کمین پرنده‌اید
پرواز را علامت ممنوع می‌زنید
با جوجه‌های نشسته در آشیان چه می‌کنید؟
گیرم که می‌کشید
گیرم که می‌برید
گیرم که می‌زنید
با رویش ناگزیر جوانه‌ها چه می‌کنید؟!
شهریار دادور

شمردن اسلام ناب محمدی و... نمی‌گذارد چشم انداز دموکراسی و عدالت اجتماعی که خواست همه گرایش‌های موجود در اپوزیسیون ایران است و ضرورت این مرحله از تکامل جامعه ایران می‌باشد و اکثریت قاطع مردم برایش مبارزه کرده‌اند را ببیند.

از سال ۱۳۴۹ که مبارزه مسلحانه با نظام شاهنشاهی اعلام موجودیت کرد، و مردم با این پدیده آشنا شدند، به عنوان مختلف سعی می‌کردند، به این جریان کمک نمایند. یکی از کمک‌ها کمک مالی بود. در پروسه کمک مالی به سازمان فدائی برای برخی از مردم مذهبی این مشکل پیش می‌آمد که آیا ما بنا به قوانین اسلامی مجاز هستیم به سازمانهای کمونیستی کمک کنیم؟ در مراجعه به آیت‌الله‌ها، برخی از آنها برای مقلدین خود حکم صادر می‌نمایند که از پول سهم ذکات می‌توانید به همه مبارزینی که علیه شاه مبارزه می‌کنند پول پرداخت نمایید. اینک که آن مبارزان جان برکف که شایسته کمک بودند، بعد از پیروزی انقلاب مورد غضب قرار گرفته و سرکوب می‌شدند.

ضعف سازمان در جذب نیروی توده‌ای

همین جا باید اشاره نمایم که علیرغم محبوبیتی که این سازمان در قبل از انقلاب در میان مردم داشت، بعد از انقلاب با تمام تلاشی که کرد نتوانست رابطه‌ی منسجم، ارگانیک و پایدار با هواداران به ویژه با طبقه کارگر و زحمتکشان شهر و روستا برقرار نماید. همزمان با سقوط نظام شاهنشاهی این سازمان ابتدا ستادی در دانشگاه صنعتی ایجاد کرد. بعد این ستاد را به خیابان می‌کده انتقال داد. در این زمان هزاران انسان از اقشار مختلف مردم به این ستادها مراجعه می‌کردند. در این زمان این سازمان با بیش از هزار واحد بزرگ و کوچک کارگری ارتباط داشت، از هنرمندان، زنان، دانشجویان و سایر اقشار جامعه به این ستادها مراجعه می‌کردند، اما این سازمان هیچ برنامه مدونی برای آنها نداشت. درست است که حاکمیت جمهوری اسلامی فرصتی به آن نداد که دست به سازماندهی حزبی بزند، اما ضعف‌های درونی این سازمان بود که تعیین‌کننده راه و روش و انشعابات در این سازمان شد. شاید این ضعف‌ها ناشی از کم کاری باشد که در زمینه فعالیت در میان توده‌ها و طبقه کارگر در زمان شاه به ویژه بعد از تثبیت سازمان از سالهای ۱۳۵۱ - ۵۲ به بعد انجام گرفت.

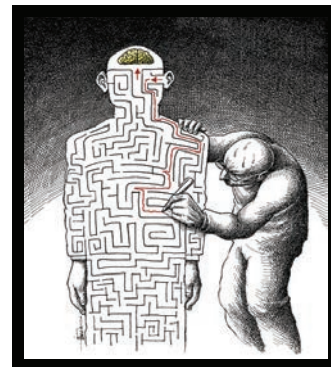
برخی از صف بندی‌های جدید

بهر حال نظام دیکتاتوری شاهنشاهی سقوط کرده و صف‌بندی‌های جدید طبقاتی در جامعه ایران به وجود آمد و در دموکراسی تقریباً دو سه سال بعد از انقلاب افراد، گروه‌ها، سازمان‌ها و احزاب جایگاه طبقاتی خود را پیدا می‌کردند.

در این رابطه برخی از روشنفکران خورده بورژوا که در زمان شاه به خاطر نداشتن شکل مستقل خود ناصداقانه به صفوف سازمان چریکهای فدائی خلق ایران پیوسته و خود را کمونیست و یار و یاور کارگران معرفی می‌کردند، اینک پس از قیام ۱۳۵۷ از جنبش فدائی جدا شده و سازمانی بنام سازمان فدائی (اکثریت) را تشکیل دادند. این بار در شرایط دموکراسی کوتاه مدت بعد از انقلاب، صادقانه به جایگاه و پایگاه طبقاتی خود برگشتند.

رهبران اینها در کنار رهبران حزب توده قرار گرفته و خود را متحد جمهوری اسلامی معرفی و دوش به دوش کمیته‌ها و سپاه پاسداران در تثبیت رژیم جمهوری اسلامی و سرکوب احزاب و سازمان‌ها و هم‌زمان سابق خود و بطور کلی مخالفان جمهوری اسلامی شرکت فعال داشتند. شعار این جماعت که "سپاه پاسداران را به سلاح سنگین مجهز نماید" در تاریخ ثبت شده است. این شعار زمانی بردر و دیوار ایران به دست افراد این تشکیلات نوشته و تبلیغ می‌شد که از یکطرف کارگران در برخی از کارخانه‌ها و کشاورزان در برخی از صنایع کشاورزی ایران در حال مبارزه برای نظارت بر تولید و توزیع بودند که در برخی از واحدهای کارگری و کشاورزی موفق هم شده بودند که خود مدیریتی را اعمال کنند. از طرف دیگر همین سپاه پاسداران که باید به سلاح سنگین مجهز شود، با خواست کارفرماها داشت کارگران و کشاورزان را در کارخانه‌ها و مزارع سرکوب می‌کرد.

اینها به لحاظ منافع طبقاتی خورده بورژوائی خود صادقانه به دنبال جمهوری اسلامی رفتند. ولی به لحاظ خط مشی و آرمان فدائی یعنی دفاع از منافع



نگاهی به :

پادشاه زندان ها

رضا اغمی

خاطرات زندان کاوه داداش زاده

نشر نارنجستان. لس آنجلس. چاپ نخست بهار ۱۳۸۴

خاطرات زندان نویسنده، با پیشگفتاری فشرده، از اوضاع سیاسی زمانه آغاز میشود. از همان نخست نگاه تند و انتقادی او در ذهن خواننده سایه می افکند. درک و بینش درست و قدرت تحلیل اش آرام آرام زیر پوست مخاطب جان میگیرد و با احساسی مطبوع بین ماهیگیران و شالیزارهای آستارا پای صحبت راوی می نشیند.

پدیده زندانی سیاسی در جوامع عقب مانده، نشانگر شکاف عمیق بین حکومت دیکتاتوری و شهروندان است. هر دیکتاتور به بهانه تحول، آرامش و حفظ نظم عموم، سرکوب مخالفین را در رأس برنامه هایش قرار میدهد. چارچشمی مواظب حرکت های مردم کوچه و بازار، به ویژه آگاهان و بیداران زمانه است. دیکتاتور، هر صاحب فکر تازه که حرفی برای گفتن داشته باشد و بخواهد خود و هموعانش از حقوق طبیعی و انسانی بطوریکسان سود ببرند را برنمیتابد. واز آنجائیکه آزادیخواهان و پیشگامان فکری هر جامعه موظفند که نا آگاهان و انبوه خوابرفتنگان معتاد به عادت و سنت را از گرانخواهی برهانند؛ با مقاومت سرکوبگرانه حکومت روبرو میشوند. جدال دوطرف برای ازبین بردن حریف، شکاف اجتماعی سیاسی را عمیقتر میکند. از میان برداشتن تبعیض و ناعدالتیها و کسب حقوق برابری و اجرای قانون، را هیچ دیکتاتور حاکم تحمل نمی کند. زندانی سیاسی، ارمان شوم چنین تضاد اجتماعی سیاسی ست که بدر ویرانگران درمبارزه با دیکتاتوری به منظور کسب آزادی، در اجتماعات سرخورده نطفه میبندند.

«در این شهر کوچک مرزی [آستارا] سالهاست سازمان های سرکوبگر با درندگان بیمارگونه خودبارها به جان مردم بیگناه افتاده به جرم عدالتخواهی اجتماعی و آزادی طلبی حتی به جرم عضویت در گروه تأثر و گروه فوتبال آنان را زجر و شکنجه کرده از خانه و کاشانه شان در بدر کرده زندان ویا اعدام کرده اند»

نویسنده، آمار از زندانی ها و اعدامی های آن سال ها را ذکر کرده، با نگاهی به: (از فعالیت های کمونیستی در دوره رضا شاه از ۱۳۰۰ تا ۱۳۱۰) اثر کاوه بیات، سیاهه ای از اسامی و شغل آن ها را آورده است که بیشتر از طبقات گوناگون و بیشتر دست پائین جامعه هستند.

«فریدون ابراهیمی [دادستان حکومت ملی آذربایجان در دوران سید جعفرپیشه وری] و شاپور شرقی را به جرم عدالتخواهی به دار آویختند.

آرش شماره ۱۰۷

میرایوب شکبیا را به وضع فجیعی به گاری بستند دور شهر چرخاندند. و بدنش را تکه پاره کردند. منوچهر فیروزی را در ۱۸ سالگی به دار آویختند. ... صدها نفر را زندانی، تبعید و تعدادی را هم زیر شکنجه کشتند. یادشان به خیر» ص ۱۱

نویسنده، که به جرم عضویت در حزب توده محکوم به زندان بوده و پس از گذراندن دوران محکومیت تازه از قزل قلعه آزاد شده، برای دیدن شهر زادگاهش عازم آستارا میشود.

«تیرماه ۱۳۳۵ حال و هوای کنار دریا به سرم زد. خاطره های گذشته و سوسه ام کرد برای مدت کوتاهی سری به زادگاهم بزنم.» با تنها چمدانی که داشته وارد آستارا میشود. تا به خانه برسد اوضاع خفقان شهر را در چشم های نگران عابرین حس میکند.

«به خانه برادرم رسیدم. در آستانه در زن برادرم ازدیدن من یکه خورد و خوشامد گویی را فراموش کرد گفت "ددم وای" عجب موقعی آمده ای خدا به دادت برسد...» برادر کاوه معلم است و فرهنگی سر میرسد او هم نگران آمدن اوست. نویسنده همه چیز را دریافته و در انتظار مأمور جلب و بازداشت است که بیاید سراغش. چند شبی را با دلهره و بیم و هراس میگذراند.

«جناب گروهیان هاشمی معروف با دوسرباز مسلح به سراغم آمد. به آهنگ صدای او از قبل آشنایی داشتم. ... دست بند به دستم زدند و با فحش های رکیک با دو سرباز مسلح سوار بر چپ نظامی روانه فرماندار نظامی شدم. هیچ سوالی از من نشد. ... با چند تن از همشهریانم سوار کامیون سربسته گردند ۶ نفر بودیم. دستهایمان را دستبند زدند. سپس هردو نفر را باهم طناب پیچ کردند با ۲ سرباز مسلح به سوی مقصد نامعلوم حرکت کردیم.» ص ۱۶ نویسنده، احتیاج به توالی زندانی هارا، به طرز بسیار شوخ و شیرین روایت کرده که بارغم و اندوه سیاهی های خفقان و سرکوب را بسی کاهش میدهد. از زبان خودش بیاورم :

«بین راه زندانی ها احتیاج به توالی پیدا میکنند و بعد از کلی چانه زدن، جناب سرگرد اجازه میدهد که زندانی ها را از کامیون پایین آورده کارشان را انجام دهند.» به هر زحمتی بود از کامیون پیاده شدیم کنار علفزار به ردیف صف کشیدیم. منتظر شدیم جناب گروهیان دستهایمان را که از پشت بسته بودند باز کند. نگهبانان مسلح با کمی فاصله مواظب ما بودند. ... جناب سرگرد چند قدم آترفتتر ایستاده بودند با خشم رو کرد به گروهیان گفت این چندمین بار است بهت گفتم ما اجازه باز کردن دستهای این مادر جنده هارا نداریم. زیب شلوارشان را بکش پائین تا کارشان را بکنند. گروهیان جا خورد حرفی نزد با دستپاچگی بلافاصله دست به کار شد. یکی از زندانیان طرف راست دراول صف ایستاده بود. قد بلند و چاق ... آدم شوخ طبع و بذله گو هم بود. گروهیان نمایش کمدی را از او شروع کرد. زیب شلوارش را پائین کشید. با حالت عصبی به جستجو پرداخت هرچه تلاش کرد چیزی نیافت. زندانی از او پرسید سرکار دنبال چی می گردی؟ دنبال زهرمارت میگردم. او گفت بیخود دنبالش نگردید چیزی دستگیرت نمیشه از ترس جناب سرگرد قبضه روح شده رفته توی شکم قايم شده... ابراهیم اجازه نداد گروهیان ماس ماسکش را دست بزند ... زندانی بغل دستش اش گفت "اوکی یه میه جک گوی آچسوندا بالام" او که نمی خواهد بخورد بگذار باز کند بچه! ... مرد مسنی بود که گروهیان شلوار پیژامه مانندش را پائین کشید. یکه خورد درحالی که چشمهایش را با تعجب به آلت تناسلی پیرمرد دوخته بود پرسید این چیه؟ این که مال آدمیزاد نیست؟ ...»

برای نخستین بار است که من نگارنده این سطور، در بررسی خاطره یک زندانی سیاسی، از فضای سیاه و رعب و وحشت، به ناگهان در دنیای لطیف خنده و مزاح میغلتم و نمیتوانم جلودار خنده و شادی ناگهانی ام باشم. این روحیه شاد نویسنده را باید ستود.

گشودن افق های شاد در این نوع روایتها، هنری ست که کاوه بارها با طنزهای زیبا به نمایش گذاشته که در آینده باهم به آن اشاره خواهیم کرد. از زندان رشت به قزل قلعه تهران منتقل میشود. در یک سلول انفرادی بدون بازجویی زیر شکنجه قرار میگیرد. ... «افسری که بالاسرم ایستاده بود فرمان داد بزنید این مادر قحبه را. بزنید این وطن فروش بی شرف را. سپس خودش هیجان زده با خشم دست به چوب های خیس برد و به طرف من حمله ور شد. درحالی که به سرو صورتم می کوبید فحش های رکیک چندی اش آور به زبان می آورد ... من بتمام نیروئی که در توان داشتم فریاد

می زدم شما اشتباه میکنید گزارش دهنده اشتباه کرده من جاسوس نیستم. او بیشتر عصبی می شد ... برنامه شکنجه همچنان ادامه داشت. نیمه های شب به شکنجه گاه می بردند و نردیکیهای صبح به سلولم بر می گرداندند. بعدها فهمیدم سایر دستگیرشدگان نیز وضع وحال مرا داشتند و چند نفری در همان روزهای اول در زیر شکنجه جان سپرده اند. بهر روی اعتراف به جاسوسی به جز اعدام چیز دیگری نمیتواند باشد.» صص ۲۴-۲۶

نویسنده درباره زندان رشت خبری را منتشر کرده که شاید خیلی ها از آن حمله و کشتار وحشیانه بی خبر بوده اند. در خاطرات زندانیان آن سال ها نیز کمتر به این موضوع اشاره شده است.

«شایع بود که حمله به زندان رشت به دستور تیمسار قره نی صورت گرفته است. ... یورش در نیمه شب ۲۳ اردیبهشت وقتی که همگی در خواب بودیم انجام گرفت. تقریباً اکثر زندانیان سیاسی به وسیله مشت و لگد و چماق و باطوم و گلوله زخمی شدند و تعدادی نیز به هلاکت رسیدند. حمله حدود یک ساعت به طول کشید. پنج تن از بهترین یاران دربند را که قبلاً شناسائی کرده بودند از جمله شادروان اقدام دوست - علی بلندی - هرمز نیکزاد - محمد نیکخواه - سبزی را به ضرب گلوله ... از پای در آوردند. ... نعش آنها را از اتاقهایشان بیرون کشیدند و در حیاط زندان انداختند و رفتند.»

دراثر این حادثه سرهنگ داودی رئیس زندان رشت خودکشی میکند. در جریان زندان رشت در صفحه ۱۷۳ به نقل از کتاب ماجرای کودتای سرلشکر قرنی، نوشته غلامرضا نجاتی آمده است: «قرنی در نیمه شب ۲۳ اردیبهشت سال ۱۳۳۳ فاجعه زندان رشت را به وجود آورد. دهها زخمی و ۵ کشته بجای گذاشت. به دنبال این فاجعه یازده صبح همان روز، رئیس زندان، سرهنگ داودی با اسلحه کمری خود کشی کرد.»

دربازجویی برای زندانی روشن میشود که به اتهام ترورشاه دستگیرش کرده اند. حال آنکه بنا به قول خودش روحش از این توطئه بیخبر بوده است. از یک قربانی به نام بهمن شربانی نام میبرد که رگ خود را زده و در نامه ای به خانواده اش نوشته است:

«بیش از این طاقت شکنجه های بیرحمانه این جلادان را ندارم. آن چیزهایی که به من وسایر زندانیهای همراهم می گویند نمی توانم قبول کنم مرا ببخشید. بهمن شربانی، صص ۳۵

ماجرای بازجویی سرگرد شاهنده پی، از او پس کیانی که گاریچی است و مردی زحمتکش در آستارا، بازهم فضای زندان را تغییر میدهد. گفتگوی جدی بازجو و پاسخ به ظاهر عوامانه ولی رندانه او پس گاریچی، خنده را بر لب های خواننده می نشاند. گاریچی با تن لت و پار و سرو صورت خون آلود، «یک طرف صورتش ورم کرده و سیاه شده بود چشم راستش غرق در خون بود...» بازجو میپرسد:

«بی سیم را از کجا و از چه کسی گرفتی و به چه کسی دادی؟ او در حالیکه اشک میریخت و از ته دل ناله می کرد گفت از مرکز کشفی (کشفی) دهکده ایست مرزی در نزدیکی های آستارا). از روسها گرفتم. مأموریت داشتم برم بدهم به خانلر. بی سیم را با زحمت زیاد با کمک روسها توی گاری گذاشتم. چون خیلی سنگین بود. اسبهای گاری ام زورش نرسید تا آن را ببرم به خانلر بدهم. همانجا مانند تاخانلر آمد و از من گرفت برد و دیگر نفهمیدم چگونه برد و به چه کسی داد.»

بازجو گفت: گاریچی پدر سگ مرا دست انداخته ای یا خودت را ... این مزخرفات را چه کسی به شما یاد داده؟ که تحویل من بدهید. بلافاصله شروع کرد به لت و پاره کردن او پس ... او با حالت گریان می گفت جناب سرگرد من که در عرم بی سیم ندیده ام شاید توی آن صندوق چیزهای دیگری بود من که نمیدانم چه بوده نگاه نکردم ...»

در «ماجرای کون الاغ علی بالا» بازهم تکرار صحنه های گذشته، در تبیین بلاغت مطلق گردانندگان دادگاهها و سازمان های اطلاعاتی ست. موضوع مبادله نامه و دریافت دستور از مأموران روس دنبال میشود و گل کردن ذوق نویسنده. خیمه شب بازی هنوز ادامه دارد.

مجید و علی بالا که کشاورز است، در مقابل بازجو رودر روی هم قرار میگیرند. در حضور بازجو علی بالا که جای سالمی در بدنش نبود می گوید «رابط من آن آقا است. و مجید صفری رانسان میدهد از او دستور میگیرم. نامه ها را با دو چرخه ی باباش می آور میداد به من من هم می دادم به روسها. بازجو میپرسد نامه را چگونه و به چه طریق به روسها می دادی؟ او خیلی جدی

به زبان آذری جواب داد: نامه هارا بانج میبستم فرو می کردم به کون الاغ. نصف نخ بیرون میماند. الاغ را هن می کردم می رفت آن طرف رودخانه. روسها نامه را از کون الاغ بیرون میکشیدند. بازجو میپرسد مادر چنده اگر الاغ وسط راه بر بند به گور پدر پدرسگت آیا نامه از کون الاغ بیرون نمی افتد؟ علی بالا که فکر اینجایش را نکرده غافلگیر میشود ... بازجو سیلی آبداری به گوش علی بالا خواباند و پیرمرد چرخ می زد و نقش زمین شد.» صص ۴۹

و جالب اینکه در مکالمه بین آن ها در حضور بازجو، زندانیها بی اساس بودن و ساختگی بودن اعتراف هارا آشکارا بر زبان میاورند. همان صفحه در حین بازجویی، فرصتی پیش میاید که کاوه با خانلر خلوت کرده و خانلر ساختگی بودن سناریوی ترور شاه را برای او تعرف میکند. در ضمن تعلیمات لازم برای بازجویی، یادآور میشود که در حال حاضر اقرار به جاسوسی تنها راه نجات او و سایرین خواهد بود. خانلر، برای آماده سازی کاوه به اقرار، در چند دیدار صریح و روراست با او مقابله میکند.

«او بادستهای قوی و پرزور خود گردنم را گرفت و گفت «احمق تیاتیر چیخارتما» (احمق تأثر درنیار) زیر شکنجه کشته میشوی. سه نفرتا حالا زیر شکنجه کشته شده اند. من دلم برات میسوزه می خوام به تو کمک کنم که نطفه نشی تازه از زندان درآمدی این پرونده ها همه ساختگی است توجه اعتراف کنی چه اعتراف نکنی کشته خواهی شد. جاسوسی برای شوروی و ترور شاه. یعنی تیرباران. اگر اعتراف کنی چند روزی زنده میمانی. از قدیم هم گفته اند که از این ستون به آن ستون فرجی است خیرت نکن. ...» صص ۴۲

کاوه، در حضور بازجو، با پیرمردی به نام صمد مقابله میشود. به روایت پیرمرد زمان ملاقات آن دو در دهکده "شونداجولا" کاوه در زندان بوده است ولی نمیگوید و سخنان پیرمرد را تأیید میکند. در مقابل پرسش بازجو

«پیرمرد بیچاه درحالی که دانه های درشت عرق روی پیشانی اش نشسته بود چشمهایش را به پائین دوخت و گفت خودش. خودش آقا کاوه همین چندبار بگم. بابا دست از سرم بردارید. این خودش مطمئنم که این آقا همان خودش که به خانه ما آمد راحتم بگذارید. خواستم بگم که پیرمرد سال گذشته من در زندان قزل قلعه سلول انفرادی زندانی بودم ... جناب جاناوار گفت جاسوس بیشرف حالا چی میگی؟ ... آرام و خونسرد جواب دادم ... بله به این ترتیب من اعتراف می کنم که برای روسها جاسوسی می کردم ...» صص ۵۴-۵۳

نویسنده، از سرگرد محمد آهنی به نیکی یاد میکند که در همان پرونده ساختگی جزو متهمان بوده. در زندان زیر فشار و شکنجه های وحشیانه از مقام و موقعیت خود دفاع میکرد.

«با این وجود افسر ضداطلاعات رشت پسر ۱۲ ساله او بیژن آهنی را از راه مدرسه دزدیده با خود به ستاد برده وادارش کرده بودند از طرف پدرش به افرادی نامه بنویسد و دستور انجام اعمال جاسوسی را بدهد ...»

گوشه هائی از شرح حال این افسر وظیفه شناس، در صفحات ۲۳۸-۲۳۳ آمده است که خواننده از ذرات های خصمانه و بیشرمانه مأموران نظامی غرق حیرت میشود. آنها با داشتن چنین سابقه «آوازه شهرت شاهپرستی و عشق بی پایان او به شاه زباززد همه بود اطلاع داشتم که بدون سلام نظامی به تمثال مبارک همایونی سر میز غذا نمی نشینند.» صص ۲۳۳. کار به جانی میرسد که این مرد درستکار شریف و وفادار به سلطنت میگوید: «احساس کردم که از همه جای ارتش بوی تعفن و لجن به مشام میرسد. اولین تخم کینه و نفرت نسبت به دستگاه ارتش شاهنشاهی در قلبم آبیاری شد.» صص ۲۳۷

دزدیدن بیژن آهنی پسردوازده ساله سرگرد آهنی سر راه مدرسه در دادستانی ارتش مطرح میشود. و پرده از نامه های جعلی با مباشرت التفات و اداره ضداطلاعات نوشته شده برداشته میشود. «او می گفت در آنجا به من گفتند اگر این حرفها را که به شما میگویم آن ها را بنویسید و به ما بدهید پدرتان را آزاد می کنیم و گرنه او را در زندان می کشیم. ...» صص ۲۴۰

فیروز ابراهیمی وکیل دادگستری، که جزو متهمان است مینویسد: «سرگرد آشاهنده پی، مرا زیر لگد با تمام قدرت کتک میزد. پیراهنم را پاره کرد و عینک و ساعت به گوشه ای افتاد. فریاد زدم. چرا میزنید؟ مملکت قانون دارد. من قانون خوانده ام تو اگر از من بازجویی میکنی طبق مقرراتی که در قانون به آن اشاره شده باید از من بازجویی کنی. وقتی از قانون حرف زدم

وحشیگری این سرگرد شدت یافت ... شلوارش را پائین زد و با اشاره به آلت تناسلی اش به من گفت " این است قانون." ص ۱۱۷
کاوه، از قول فیروز ابراهیمی که با بادکوبه ای همولایتی و سابقه قوم و خویشی دارند مینویسد: «هیبت الله بادکوبه ای آنقدر از معرکه پرت بود که همه ما دستگیرشدگان را گناهکار می دانست. او نمیتوانست باور کند که ما جاسوس نیستیم. او از مسائل و اتفاقات سیاسی و اجتماعی کشورمان کاملاً بی خبر بود.» ص ۱۶۷

با چنین سابقه اوتوسط التفات مشکینی، - مأمور مخفی اداره ضداطلاعات - با طرح توطئه ای دستگیر میشود

رفتن التفات نزد او برای دریافت کمک مالی سرآغاز آشنائی ست که در صفحات ۱۷۹ و ۱۸۰ آمده است. التفات با دزدیدن یادداشت های مارکدار از روی میز و نمونه برداری از دستخط بادکوبه ای، آن را به دام می اندازد.

کاوه، همراه چهار نفر از زندان قزل قلعه به زندان دژبان در خیابان سوم اسفند منتقل میشوند. و پس از چند ماه باز به زندان قزل قلعه برمیگردانند و در سلول های تنگ و تاریک سیمانی جای میگیرند و این بار بازجویان ساواک مأمور بازجویی از زندانیان میشوند. التفات مشکینی مأمور ضداطلاعات، بعنوان زندانی ولی در باطن برای جاسوسی به آنها می پیوندد. ملاقات ها آزاد و اندک بهبودی در وضع آنها مشاهده میشود. پرونده ها به دادستانی ارتش فرستاده شده و مورد مطالعه و بازبینی قرار میگیرد. «بعد از یک ماه مطلع شدیم که در همه بازداشتگاه ها جمعاً ۶ نفر باقی مانده ایم.» ص ۲۴۶

پس از چند روزی ۵ نفر از آن عده مرخص میشوند جز کاوه. که دادگاه تیپ گیلان طی نامه ای رسمی برای محاکمه احضارش کرده است. با جیب ژاندارمری، با دستبند همراه دو ژاندارم مسلح به گیلان برده میشود و در نخستین دادگاه تبرئه شده و الخلاص . و جاسوس شوروی ساخته و پرداخته اداره ضداطلاعات ارتش، پس از آزادی، طرح کتاب خاطراتش را پی میریزد.

نویسنده، در سال ۱۳۳۵ از زندان قزل قلعه آزاد شده. علت محکومیت و زندانی شدنش عضویت در حزب توده بوده است. چندی نمیگذرد که در زادگاه خود آستارا، و این بار به اتهام جاسوسی برای شوروی دستگیر میشود و پس از سه سال زندانی در تهران و رشت در ۱۳۳۸ آزاد شده و در سال ۱۳۸۴ خاطرات خود را در آمریکا منتشر میکند. در کتاب اشاره به تبرئه یا بیگناهی متهمان نیست. با پایان یافتن مطالعه، این پرسش بربل های خواننده نقش مبینند که :

اگر دشمنان رژیم پهلوی، با آتش زدن سینما رکس آبادان، سوزاندن و جزااله کردن نزدیک به ششصد انسان بیگناه راطراحی و اجرا کردند، هدفشان بدنامی دولت و رسیدن به قدرت بود که به آن توحش کم سابقه دست زدند. اما نظام شاهنشاهی که در زمان رخدادهای کتاب، مسلط به اوضاع بود و در قدرت و سوارکار؛ به چه دلیل و منطق در تضعیف وبی آبرویی خود توسط اداره ضداطلاعات ارتش آن هم به دست افسران ارتش و "التفات مشکینی" چنین خیمه شب بازی راه انداختند و اینهمه فاجعه آفریدند؟ یا به گواهی کتاب، با اتهام واهی با بی آبرو کردن عده ای از شریفترین افسران ارتش (سرگرد آهنی - سرگرد آستاراچی و ...) و تاجر خوشنامی مانند هیبت الله بادکوبه ای و وکیل خوش سابقه ای مانند فیروز ابراهیمی و سایرین به چه منظوری بوده و چه هدفی را دنبال می کرده است؟!

پنداری عده ای در مقام و لباس رسمی در دام بلاهتی که خود تعبیه کرده اند گیر کرده و عده ای را در هچل انداخته اند و دادستانی ارتش به داشتن رسیده از محصه ها نجاتشان داده است!

پاسخ به این پرسش ها اساسی ترین مطلبی ست که ناگفته مانده است . عقل نقاد، با شکافتن رخدادها و برخوردها در پی کشف مجهولات و ناگفتنیهای حادثه دور میزند که در این اثر مسکوت مانده است .

✱

پس از انتشار آرش ۱۰۵، ۱۰۶، نقد زیر از طرف خانمی به نام مرضیه توانگر بدست ما رسید. مطلب نقدی بود به مقاله همکار تحریریه آقای اسد سیف که در آرش ۹۷- در رابطه با زندگی یکی از اعضای حزب توده- منتشر شده بود. به خاطر گذشت زمان، مقاله را در اختیار همکارمان اسد سیف قرار دادیم و نظرش را جویا شدیم. علی رغم گذشت زمان، تصمیم گرفتیم ضمن چاپ مقاله ایشان، هم زمان، نظر همکارمان اسد سیف نیز بر نقد ایشان، منتشر شود.

آرش

توده‌ای همین نیست

مرضیه توانگر

توده‌ای همین است دیگر. نجس است. نامش به زیانت جاری شود، باید دهانت را آب بکشی. درست همان طور که در کمیته مشترک وقتی بازجو می‌خواست او را ببرد تا شلاقش بزند، برای آن که نجس نشود یا سر یک لوله کاغذی را به دستش می‌داد یا گوشه لباس زندانش را می‌گرفت تا او را که چشم‌بند داشت به سمت اتاق تمشیت هدایت کند.

نه این که تو به خودت شک داشته باشی. نه، اما دهان مردم را که نمی‌توان بست. اگر شبهه رود کلامی به سود یک توده‌ای گفته‌ای، حالا می‌خواهد سال‌ها حرف‌هایی زده و فعالیت‌هایی کرده باشد که تو خودت هم همان‌ها را می‌زدی و می‌کردی، می‌خواهد سال‌ها با شرافت در زندان جمهوری اسلامی به سر برده باشد، توسط جمهوری اسلامی اعدام شده باشد، هر که می‌خواهد باشد، خیلی بد می‌شود. آن وقت همه یک جور دیگر به تو نگاه می‌کنند، آن قدر نگاه می‌کنند تا حیا کنی، تا به رفع شبهه بپردازی، تا از او برائت بجویی. راه رفع شبهه و برائت جستن را نیز همه می‌دانند. اگر خودت هم ندانی به تو یاد می‌دهند. همان طور که به آقای اسد سیف یاد دادند.

ماجرای این است که آقای اسد سیف ظاهراً دلش به حال مظلومیت یک هم‌فکر سابقش می‌سوزد که توسط جمهوری اسلامی به شهادت رسیده، اما هیچ کس از او یادی نمی‌کند و حزیش حتی اسم او را نیز جزو شهدا نمی‌آورد و حتی اسم او را به طور کامل نیز نمی‌داند. خب، وجدانش می‌گوید باید این اشتباه را اصلاح کرد. اما چگونه؟ توده‌ای که نمی‌تواند شهید شود. توده‌ای باید یا از پشت بام بیفتد و بمیرد یا به مرگ طبیعی و در حوض ذلت جان به جان آفرین تسلیم کند. اما افخمی توسط جمهوری اسلامی زندانی شده و در همان زندان در سال ۶۷ اعدام شده است. برای آن که ذکر این واقعیت گردی به دامان آقای سیف نشانند، ایشان لازم می‌داند از خود با ذکر برخی توضیحات تکمیلی درباره افخم رفع اتهام کند:

افخم اما جز شکم هیچ چیزی را مقدس نمی‌دانست. برای دستیابی به یک غذای لذیذ حاضر بود به هر خفتی تن دهد. کم و بیش از خود و بعدها از دیگران {!} شنیدم که مشروب‌خواری قهار بوده و هیچ روزش بی‌مشروب نمی‌گذشته است. («آرش»، ۱۰۴، اسد سیف) با احترام به حقوق انسانی یک روزنامه‌نگار»

بعد هم چون ظاهراً این را کافی نمی‌بیند، تخیل خود را به کار می‌اندازد تا نقاط ضعف این برائت از توده‌ای را تکمیل کند:



پرسش از آنها کار بسیار ساده‌ای است، می‌توان مطلب زیر را دربارهٔ میروهاب افخمی (که بین بچه‌های زندان به عمو افخم معروف بود)، نوشت و حداقل انصاف و شهادت سیاسی را نیز دربارهٔ یک زندانی سیاسی که جان بر سر باور خود نهاد، رعایت کرد:

میروهاب افخمی (عمو افخم) از جمله افراد بسیار بسیار معذور فرقهٔ دمکرات آذربایجان بود که با فراخوان حزب توده ایران و پس از انقلاب برای فعالیت در کشور به ایران آمد. او برای مشارکت در گرداندن روزنامهٔ «آذربایجان»، ارگان فرقهٔ دمکرات آذربایجان - سازمان ایالتی حزب تودهٔ ایران در آذربایجان - به ایران آمد. او زندگی مرفهی در آذربایجان شوروی داشت و به عنوان یک روزنامه‌نویس درآمدش بسیار بالا بود. اما در شرایطی که به عنوان کادر حرفه‌ای حزب در ایران فعالیت می‌کرد، حقوق اندکی می‌گرفت که به زور شکم را سیر می‌کرد. پس از توقیف روزنامهٔ «آذربایجان» افخم به آذربایجان رفت، اما دوباره برگشت تا این بار در روزنامهٔ «مردم به زبان آذربایجانی» کار کند. با توقیف روزنامهٔ «مردم» افخم نیز در عمل بیکار شد، اما به دلیل توقیف گذرنامه، نتوانست به آذربایجان، نزد زن و فرزندانش بازگردد. حزب هنگامی که افخم نتوانست از کشور خارج شود، او را به تهران آورد و او در زیرزمین خانه‌ای در تهران که طبقهٔ بالای آن را صفرخان در اختیار داشت، مسکن گزید. در آنجا او خاطرات صفرخان را بر نوار ضبط کرد و بعد آنها را در اختیار یکی از دوستان جهت انتشار در خارج از کشور قرار داد. سال ۱۳۶۱، آنگاه که نوبت سرکوب نیروهای مخالف و معترض به حزب توده ایران رسید، بسیاری از توده‌ای‌ها بازداشت شدند. عده‌ای نیز از کشور گریختند. افخم نیز قصد خروج از کشور و بازگشت به شوروی را در سر داشت. یک بار تا اردبیل به همراه کسی آمد، اما موفق نشد. بار دوم قصد عبور از مرز را داشت که از قرار معلوم در مرز آستارا دستگیر شد.

افخم قلمی زیبا و با احساس و سبکی روان داشت. انگار آبشار واژه‌ها را به چشم می‌بینی. این را کسانی که در «جمعیت نویسندگان و شاعران آذربایجان» (آذربایجان یازیچیلار جمعیتی) بودند و یا در جلسات آن شرکت داشتند، به خوبی می‌دانند. افخم خود در شمار بانیان و فعالین این جمعیت بود.

عمو افخم یکی از اعضای بند ۲۰ گوهردشت را تشکیل می‌داد که تقریباً همگی توده‌ای بودند و رژیم آنها را از میان زندانیان چپ گلچین کرده بود تا در اولین موج تصفیه کشتار شوند. او و دیگر هم‌بندی‌هایش می‌دانستند که رژیم قصد کشتار آنها را دارد، اما از باورهایشان دست نکشیدند و کوتاه نیامدند. عمو افخم جمله‌ای داشت که همهٔ هم‌بندی‌هایش آن را به یاد دارند: «شاعر در این زندان شدم». او قصیده‌ای طولانی سروده بود موسوم به «قصیدهٔ اعدامیه» که از ارانی و روزبه شروع می‌شد و ادامه می‌یافت، قصیده‌ای که آخرین بندش را خودش تشکیل داد.

روزی که بند ۲۰ را برای دادگاه‌های کشتار بردند، عمو افخم یکی از نخستین افرادی بود که به دادگاه رفت، دادگاهی که چند ثانیه پیش‌تر به طول نکشید. بچه‌ها تردید نداشتند که عمو افخم بافتخار از آرمان‌هایش دفاع کرده است و مرگ زانوهای او را به لرزه در نخواهد آورد. عمو افخم یکی از افراد نخستین صف اعدامی‌های بچه‌های چپ در ۵ شهریور ۱۳۶۷ در گوهردشت بود که بچه‌ها دیدند با قدم‌های استوار به سوی قتلگاه حسینه رفت.

این ظاهر زندگی افخم بود. این که جز این به کارهای دیگر مشغول بود را نمی‌دانم {آخر} بسیاری از مهاجرین بازگشته از شوروی، از جمله رهبران حزب توده، زندگی دوگانه‌ای در ایران داشته‌اند. (همانجا)

و این یعنی دست جمهوری اسلامی را در پرونده‌سازی از پشت بستن. این حرف‌ها یعنی هر چه دلتان می‌خواهد به آشی که آقای سیف پخته است، اضافه کنید. خب، آقای سیف، رهبران حزب توده (یعنی همان‌ها که جملگی از پشت بام افتادند و مردند!) چه نوع زندگی دوگانه‌ای داشتند؟ مثلاً قاچاق می‌کردند؟ مواد مخدر خرید و فروش می‌کردند؟ یا خیلی کارهای زشت دیگر؟ چرا رویتان نمی‌شود همهٔ حقایق را در مورد رهبران حزب توده بگویید تا همگان بدانند و بیش از این در گمراهی نمانند؟

اما هنوز کافی نیست. باید دهانت را هفت بار با هفت آب بشویی تا شاید پاک شود. اصلاً این توده‌ای‌ها اگر هم تصادفاً به دست جمهوری اسلامی کشته شده باشند، حقشان بوده است. جمهوری اسلامی که اصلاً الکی کسی را نمی‌کشد:

حدس می‌زنم (!) با اطلاعاتی که رژیم از او داشت (!)، پس از بازداشت، با شکنجه و نخستین تهدیدها، سفرهٔ دل باز شده باشد و حقایقی دیگر آشکار و همین باعث شده (!) تا اعدام گردد (همانجا).

حالا شما بگویید چرا نباید مسئولان جمهوری اسلامی از سر تا پای امثال آقای سیف را غرق بوسه کنند. اصلاً مگر ممکن است جمهوری اسلامی کسی را، آن هم یک توده‌ای را، به خاطر عقیده‌اش کشته باشد. این توده‌ای‌هایی هم که کشته شدند، همگی یا زندگی دوگانه داشتند یا شراب‌خوار یا شکم‌پرست بودند یا با اطلاعاتی که از آنها در دست جمهوری اسلامی بود، حقشان این بود که کشته شوند.

آخر این چه قافیه‌ای است که خورشید را خر می‌کند!؟

بازمه آن است که آقای سیف یا ویراستار مقالهٔ ایشان برای درج در «آرش» همین‌ها را هم کافی نمی‌داند و از آن جایی که بالاخره هرچه قسم بخوری که بابا یارو اصلاً مردنی و کشتنی بود، اصلاً آن قدر مشروب خورده بود که اگر هم اعدامش نمی‌کردند، خودش می‌مرد یا بگویند آن قدر شکم‌پرست بود که به زودی می‌ترکید یا اصلاً آن زندگی دیگرش کلکش را می‌کند، در آن زندگی کارهایی کرده بود که اصلاً سیاسی نبود... باز هم این تصور ممکن است باقی باشد که تو از یک توده‌ای سخن به میان آوردی که جمهوری اسلامی اعدامش کرده، ابتکاری به ذهن آقای سیف می‌رسد که دیگر کار را تمام می‌کند و آن این است که از عمو افخم «ایدئولوژی‌زدایی» (همانجا) بکند. باور کنید! عین همین کلمه و همین کار را در انتهای مقالهٔ ایشان مشاهده می‌کنید. ایشان از عمو افخم «ایدئولوژی‌زدایی» می‌کند، یعنی لباس نجس و چرکین توده‌ای را از پیکر ایشان بیرون می‌آورد و به دور می‌اندازد و آنگاه خیالش که راحت شد «به افتخار او» که دیگر هویتی ندارد، از جا برمی‌خیزد و یاد او را گرمای می‌دارد. باور کنید این ابتکار بی‌بدیل به عقل جن هم نمی‌رسید.

همهٔ آن دشنام‌ها و پرونده‌سازی‌ها و لجن پراکنی‌ها یک طرف، این که هویت سیاسی فرد را از او بگیرند تا خود با آرامش کامل و وجدان راحت برای کسی که دیگر کسی نیست و موجب رنج آنها هم نمی‌تواند بشود و پیکان اتهام را متوجهٔ آنها بسازد، کف بزنند. طرف دیگر، جالب است همین‌ها که در تمامی مقاله‌شان تلاششان مصروف تیرئهٔ جمهوری اسلامی از قتل امثال عمو افخم شده است، در انتهای مقاله کف بر لب می‌آورند و دشنامی نیز نثار همین رژیم می‌کنند. گریهٔ مرتضی علی به همین می‌گویند دیگر!

حرف‌هایی که از آقای سیف و گردانندگان نشریهٔ «آرش» نقل کردیم، به اندازهٔ کافی گویا هستند و شرح و تفسیر بیشتری بر آنها لازم نیست. کسی نمی‌داند این آقایان که می‌خواهند جامعهٔ تازه‌ای در کشور ما ایران برپا کنند که این بار دیگر واقعاً بنیادی دمکراتیک داشته باشد و برای دفاع از آزادی بیان و دفاع از حقیقت گلو پاره می‌کنند، چرا وقتی نام یک توده‌ای به میان می‌آید، ناگهان به تنه پته می‌افتند، لرزه به اندامشان می‌افتد، زبان انصافشان لال می‌شود و جویری حرف می‌زنند که آدم‌هایی که دچار عقب‌ماندگی ذهنی هستند، سخن می‌گویند.

اما اگر زبانه‌ها و لجن‌ها را در مقالهٔ آقای اسد سیف کنار بزنید و با استفاده از مطالب این مقاله و نیز گوگل و گفت و گوی کوتاهی با حتی یکی از بچه‌های جان به در بردهٔ بند ۲۰ که یافتن آنها در خارج از ایران و طرح

بجز دو پاراگراف آخر، بقیه مطلب عین نوشته مقاله آقای اسد سیف است. فکر می‌کنم راه و رسم یاد کردن از یک زندانی سیاسی که جان بر سر دفاع شجاعانه از باورهای خود گذاشت، یک جوهرایی در این قالب باشد، گیرم برخلاف آقای سیف و پرویزخان، به مشروب و غذای خوشمزه و زندگی راحت هم مختصر علاقه‌ای داشته باشد!

✱



توده‌ای همین است،

همین که می بینید

اسد سیف

خانم مرضیه توانگر در نقد نوشته‌ای از من با نام "با احترام به حقوق انسانی یک روزنامه‌نگار" که شش سال پیش در آرش شماره ۹۷ (ن ۱۰۴) منتشر شده، مطلبی نوشته، برای چاپ در آرش ارسال داشته‌اند. این نوشته از سوی "آرش" در اختیار من قرار گرفت تا نظرم را در باره آن بیان دارم. ابتدا قصد پاسخگویی به آن نداشتم، زیرا سراسر خیال است و دروغ و اتهام. آن چه اینجا می‌خوانید، به صرف آگاهی ذهن خواننده و روشن‌تر شدن موضوع نوشته شده است.

از خیال‌خواری‌های خانم توانگر می‌گذرم و این که چرا پس از شش سال این موضوع برایشان دارای اهمیت شده. این واقعیتیست که من در دفاع از "حقوق انسانی" رفیق اسبق خویش، میروهاب افخمی (افخم)، "ایدئولوژی" او به کناری نهاده‌ام. این رفتار را درست می‌دانم. در دفاع از "حقوق بشر" ایدئولوژی جایی ندارد. این را همه‌ی آنانی که چون خانم توانگر ایدئولوژیک فکر می‌کنند، نمی‌توانند درک کنند. اگر حقوق انسان‌ها را به سطح سازمان‌ها، احزاب و گروهایی که جهان را از دریچه ایدئولوژی خویش می‌نگرند، محدود کنیم، آنگاه دگراندیشان در آن جایی نخواهند داشت و در دنیا بیش از یک صدا نخواهد بود.

بر جهان سنت نیز چنین بینشی حاکم است. انسان‌ها یا خوب هستند و یا بد. خوب‌ها قهرمانانند و همیشه علیه بدها در مبارزه‌اند. خوب‌ها هیچگاه ضعف نشان نمی‌دهند. صفتی زشت ندارند. نمونه این بینش را می‌توان در یادداشت‌های خانم توانگر نیز دید. توده‌ای را هیچ عیبی نیست. در زندگی توده‌ای‌ها هیچ ضعفی نمی‌بینی. پایشان که به زندان برسد، قهرمانانه شکنجه تاب می‌آورند و سرمشق همگانند.

من دنیا را چنین نمی‌بینم. در دنیای کوچک من، انسان‌ها در روند زندگی نام انسان به خود می‌گیرند و تاریخ هستی هرکس مجموعه‌ایست از زندگی در شرایط گوناگون. برای همین من نه از "ایدئولوژی" افخم، نه از "شکم‌بارگی" اش و نه از خصوصیات دیگر او، بل که حق انسانی او دفاع کردم، زیرا کشتن انسان را به هر علتی خلاف انسانیت می‌دانم. خانم توانگر! چنین چیزی متأسفانه در قاموس فکری شما و حزبتان جایی ندارد. شما تمامی خصوصیات فردی یک شخص را از وی می‌گیرید تا از او انسانی یک‌بعدی بسازید، برای همین، فردیت در تفکر شما جایی ندارد، باید در

آرش شماره‌ی ۱۰۷

جمع تحلیل رود. توجه به فردیت را "مرض" می‌دانید خرده‌بورژوازی به نام "اندیویدوالیسم" که باید هر عضو حزب با آن مبارزه کند. اگر باور ندارید به "واژه‌نامه سیاسی و اجتماعی" نوشته امیرنیک‌آئین، زیر همین واژه، رجوع کنید که حزبتان اخیراً آن را در خارج از کشور با چاپ نموده است.

به واقعیت تاریخی بازگردیم؛ من به عنوان کسی که چند سالی توده‌ای بوده‌ام و یکی از مسئولین آن حزب، هنوز هم شرم رفتار خویش در این حزب، با خود دارم. ننگ خود می‌دانم که از خونخوارترین و بربرترین رژیم موجود جهان طرفداری کرده‌ام. شرم دارم از این که در صفوف حزب توده برای اعدام نخستین گروه از مخالفان رژیم هورا کشیدیم. آنان اگرچه فاسد و از وابستگان به رژیم سابق بودند، ولی به عنوان انسان حق حیات داشتند و من این را آن‌زمان با آن بینش، نمی‌دیدم. من شرمسار تاریخم که عضو حزبی بوده‌ام که مخالفان این نظام را به عنوان "ضدانقلاب" به نهادهای دولتی معرفی می‌کرد. خانم توانگر حتماً "تربچه‌های پوک" را به یاد دارند ولی شک دارم یک بار هم بر تعداد همین "تربچه‌های پوک" و "ضدانقلاب" که از طریق حزب توده لو رفتند و اعدام شدند، فکر کرده باشند. "پیکاری"‌ها قتل‌عام شدند و ما هورا کشیدیم، "مجاهدین" صدتا صدتا جلوی جوخه اعدام قرار گرفتند، ما هورا کشیدیم، "راه کارگری"‌ها اعدام شدند، ما هورا کشیدیم، "اقلیتی"‌ها را به رگبار بستند، ما هورا کشیدیم، اعضای "حزب دمکرات"، "کومله"، "اتحادیه کمونیست‌ها" و... را اعدام کردند، ما هورا کشیدیم. خودمان بس نبودیم، یک سازمان نظامی را نیز در این راه به خدمت گرفتیم. گروه قطب‌زاده را حتماً به یاد دارید و داستان لو دادن آنان را توسط حزب توده می‌دانید. در پی هر سری از اعدام‌ها دبیر اول حزب ما در معیت آقای عمویی شتابان به بارگاه هاشمی رفسنجانی می‌شتافت تا خوشخدمتی خویش را با گزارشاتی تازه‌تر ثابت کند. اگر به کتاب

خاطرات رفسنجانی رجوع کنید، نمونه‌هایی از آن را خواهید دید. خانم توانگر مرگ یک انسان می‌دانید یعنی چه؟ اگر ندیده‌اید به خاطرات زندانیان رجوع کنید، خواهید دید. یعنی این که مثلاً جوانی در آغاز زندگی و یا شاید هنوز کودک، با هزاران آرزو در کنارت نشست، شب‌هنگام صدایش می‌کند و تو ساعتی بعد صدای تیری خواهی شنید و تمام. آیا یک لحظه به خانواده این جوان فکر کرده‌اید؟ من نمی‌دانم ما توده‌ای‌ها مسئول مرگ چه تعداد از همین جوان‌ها و یا پدران و مادران آنان هستیم. آیا فکر بر این موضوع خواب شما را آشفته نمی‌کند؟

من خود سال ۶۰ مدتی در زندان بوده‌ام. در میان صدها نفری از میان همبندانم که آن‌زمان اعدام شدند، ده‌ها دوست دوران دانشجویی‌ام نیز حضور داشتند که پس از انقلاب در گروه‌های سیاسی مختلف فعال بودند. من به عنوان توده‌ای، نه تنها آنجا و آن‌زمان، حالا نیز در کابوس‌های خویش نگاه آنان با خود دارم.

خانم توانگر! یادتان می‌آید چه کسی از مخالفان این نظام نخستین‌بار بر صفحه تلویزیون ظاهر شد و علیه سازمان خویش حرف زد؟ طبیعی‌ست به یاد نداشته باشید ولی می‌دانید که وقتی افرادی از مجاهدین که بر صفحه تلویزیون ظاهر شدند، آن را نشانی از درستی تحلیل‌های حزب مبنی بر شرمساری "ضدانقلاب" از کردار خویش ارزیابی کردیم. همین نظر را در مورد تنی چند از اعضای سازمان فدائیان خلق (اقلیت)، پیکاری‌ها، سربداران، راه کارگر و... نیز اعلام داشتیم. ما آگاهانه نمی‌خواستیم به واقعیت شلاق و شکنجه در زندان‌های رژیم اعتراف کنیم. حزب می‌خواست به مردم و هواداران خویش القاء کند که با شلاق و شکنجه نمی‌توان انسان را به زانو درآورد و آن چه بر زبان افرادی که با چهره‌های رنگ‌پریده بر صفحه تلویزیون می‌بینیم، نه اثر شلاق و شکنجه، بل که تعمق بر ماهیت انقلاب است. آنگاه که نوبت به ما رسید و رهبران حزب بلبل‌زبانی آغاز کردند، باز نیز بیراهه رفتیم، چون نمی‌توانستیم از شکنجه نام ببریم، داروهای روانگردان و آمپول‌های زبان‌بازکن را اختراع کردیم تا افکار عمومی بفریبیم. یادمان باشد که رژیم در نگاه توده‌ای‌ها از همین زمان به یک‌باره تغییر ماهیت داد و از انقلابی به ارتجاعی بدل شد.

خانم توانگر! شک دارم شرم را در سیمای توده‌ای‌ها در زندان‌های رژیم در مقابله با اعضای دیگر گروه‌ها دیده باشید. من خود آن را تجربه کرده‌ام. نمونه آن را می‌توانید فراوان در خاطرات زندانیان ببینید. من شکی ندارم که توده‌ای‌ها، آنان که در زندان بودند، در اکثریت خویش نه از حزب توده و

شما و حزبتان آشنا هستیم. سالها در نشریات حزب توده آن‌سان که شما عنوان کرده‌اید، نوشته‌ام. شما خواسته‌اید نه تنها برای من، بل که مجله آرش و مدیر مسئول آن، پرویز قلیچ‌خانی نیز پرونده‌سازی کنید.

کاش آن رفیق‌تان که هم‌بند افخم بود شهامت این می داشت که نام خویش بر زبان راند. از این قهرمانان که به نقل از آنان افسانه‌سرای می‌کنید، در "یادنامه شهدای" حزب شما فراوان است. قهرمانانی که در اتاق شکنجه نیز حاضرند ولی نام و چهره‌ای ندارند. همه‌جا هستند تا از توده‌ای‌ها "تهمت در زنجیر" بسازند. ایرج مصداقی در نخستین جلد خاطرات خویش از زندان‌های جمهوری اسلامی به چند مورد از این نوع خاطره‌نویسی توده‌ای اشاره کرده‌اند. می‌توانید به آن نیز رجوع کنید. تفکر توده‌ای متأسفانه مانع از این است که شما واقعیت شلاق را در رابطه با توان تن در زندان‌های جمهوری اسلامی ببینید. کاش رهبران باقیمانده از حزبتان این شهامت را می‌داشتند تا از واقعیت‌های زندان بنویسند. نورالدین کیانوری جسارت به خرج داد و با شهامت از شکنجه‌هایی که بر وی و رفقاییش در زندان اعمال شده بود، سخن گفت. دیگران متأسفانه هنوز هم مشغول افسانه‌پردازی هستند. می‌گوئید در ایران هستند و نمی‌توانند! ولی جناب محمدعلی عمویی، تنها بازمانده هیأت دبیران حزب، همانی که گرداننده بحث‌های تلویزیونی سران حزب توده در "سیمای جمهوری اسلامی" بود، همین چند ماه پیش در آلمان تشریف داشتند. آیا اینجا نیز دهانش را بسته بودند؟

گذشته از آن بسیار دوست می‌داشتم از این "هم‌بند" افخم که به سخنان او استناد کرده‌اید، پرسیم، "قصیدیه اعدامیه" افخم به چه زبانی بود. من از افخم در زمانی که همکار در تحریریه روزنام بودیم، نوشتن به زبان آذربایجانی را می‌آموختم. برایم جالب است که بدانم او نوشتن به فارسی را از چه کسی آموخته بود.

خانم توانگر! توده‌ای همین است. همین‌که می‌بینید. اما می‌تواند چنین نباشد. شما نیز هم‌چون حزبتان فکر می‌کنید که مردم چشم و گوش و هوش ندارند، بره‌هایی هستند که باید توسط شما به چراگاه برده شوند. مرا تهدید می‌کنید که سخنان خوشایند جمهوری اسلامی بر زبان می‌رانم بی آن‌که اندکی به رفتار پلشت خود ببینید. بگذار رک و پوست‌کنده بگویم؛ گنداب متعفن به نام حزب توده ایران با عطرها و تمامی جهان نیز هم‌چنان گنداب خواهد ماند، مگر این‌که صادقانه به انتقاد از خویش برخیزد و به تمامی خیانت‌های خویش اقرار کند، که البته آنگاه حزب توده ایران نخواهد بود، حزبی خواهد بود دگر.

در پایان، بخش پایانی نوشته‌ام را که خانم توانگر به آن استناد کرده‌اند، دگر بار تکرار می‌کنم. حرفی جز این ندارم.

"افخم هر که باشد، در گام نخست، یک قربانی رژیم جمهوری اسلامی است. در این راه پیش از آن‌که، مرام، رفتار و وابستگی سیاسی‌اش مد نظر باشد، عمل ددمنشانه نظام جمهوری اسلامی نسبت به او اصل است. و پیش از آن‌که، سیاست و رفتار حزب توده در این امر مورد پرسش قرار گیرد، باید بپذیریم که؛ جمهوری اسلامی جنایت آفریده و در این راه، جنایتکار بزرگ تاریخ معاصر است. نام افخم نیز به عنوان یکی از قربانیان این رژیم، قابل احترام و ارزش است. اگر قرار است سیاست ضد بشری جمهوری اسلامی محکوم شود، گام نخست در این راه، ایدئولوژی‌زدایی از قربانیان است. من از این زاویه، به نوبه خویش، به یاد میر وهاب افخمی (افخم) و به افتخار او از جا بر می‌خیزم و در برابر رژیم ضد بشری جمهوری اسلامی، یاد افخم را گرامی می‌دارم.

یاد من از افخم نه به عنوان یک رفیق هم‌رزم سابق و یا همکار مطبوعاتی، نه به عنوان یک روزنامه‌نگار و مبارزی که اعدام شد، بلکه یک قربانی گمنام است. یک قربانی که حتا حزبی نیز حاضر نیست نامی از او در اسناد حزبی‌اش بیاورد. من اما نمی‌خواهم هیچ‌یک از قربانیان این رژیم، در سکوت ما، اندک اندک از یادها حذف شوند. از یاد بردن هر قربانی، به فراموشی سپردن گوشه‌ای از جنایات رژیم است که همچنان جنایت می‌آفریند. چنین مباد."

*
*

مشی آن، بل که در دفاع از شخصیت خویش زندان تاب آوردند و به جوخه اعدام رفتند. از خون آنان بهره‌برداری سیاسی کردن جز شیادی نمی‌تواند چیزی دیگر باشد.

آیا از رنج مضاعف توده‌ای‌ها در زندان خبر دارید؟ از هر توده‌ای به زندان رفته اگر بررسی از آن خواهد گفت. یعنی این‌که یک توده‌ای هم رنج زندان و شکنجه را از سوی رژیمی که حامی آن بود، تحمل می‌کرد و هم رنج نگاه‌های شماتت‌بار همبندان که حاضر نبودند وجود این هم‌بند هم‌گام و هم‌راه پیشین رژیم را در کنار خود ببینند. این‌که برای نمونه چرا مهدی حسینی پاک، با توجه به خاطرات مهدی اصلانی در کتاب "کلاغ و گل سرخ"، دیگر حوصله زنده بودن ندارد و می‌خواهد اعدام شود، در همین رابطه قابل بررسی است.

خانم توانگر آیا یک سند حزبی در این سی سال از حزبتان دیده‌اید که به این جنایت‌ها توجه کرده باشد؟ شما از من ایراد گرفته‌اید که چرا یادی از افخم کرده‌ام. کاش به جای من از حزبتان می‌پرسیدید که چرا نام او از اسامی "شهدای حزب" حذف کرده است. من در نوشته‌ام گفته‌ام که علت نوشتن این موضوع نیز همین است، این‌که؛ حتا حزبی نیز نام او نمی‌برد. نوشته بودم که یکی از مسئولان حزبی فعال در ایران که آن زمان از شوروی به داخل کشور اعزام شده بود، مرگ او به حزب گزارش داده است. با این‌همه هیچ نامی از او در جایی نبود. بعد از چاپ نوشته من در آرش، اخیراً در سایت حزب توده در زیر "اسامی شهدای فاجعه ملی" دیدم که نام ۱۱۱-مین نفر "افخم، عبدالوهاب، حزب توده ایران" درج شده است. می‌بینید؟ حزبتان حتا بعد از آن نوشته نیز آدرس عوضی می‌دهد و او را با اسمی مخدوش معرفی می‌کند. در "یادنامه شهدای حزب" هنوز هم اصلاً نامی از او نیست. چرا؟ کاش این را از حزبتان می‌پرسیدید.

نوشته‌ام که "بسیاری از مهاجران بازگشته از شوروی، از جمله رهبران حزب توده به کارهایی دیگر نیز مشغول بوده‌اند." پرسیده‌اید: "چه نوع زندگی دوگانه‌ای داشتند؟ مثلاً قاچاق می‌کردند؟ مواد مخدر خرید و فروش می‌کردند؟... چرا رویتان نمی‌شود همه حقایق را در مورد رهبران حزب توده بگوئید تا همگان بدانند."

خانم عزیز لطفاً چون کبک سر به زیر برف نکنید. من رویم می‌شود که اعلام دارم؛ جاسوسی می‌کردند. این را با صدایی بلند هم اعلام می‌دارم. برایشان منافع دولت شوروی مهم‌تر از خلق ایران و جان توده حزبی بود. از من نخواهید اطلاعات خویش در این مورد بیان دارم. اگر شما شهامت دارید، رویتان می‌شود، و این برایتان مهم است، از حزبتان بخواهید تا علت را برایتان توضیح دهید. آقای خاوری هنوز زنده‌اند. از ایشان بخواهید تا یک‌بار هم که شده در زندگی صداقت به خرج دهند، زبان به کام بچرخانند و در این سال‌های پایانی عمر بگویند آن‌چه را که به درد تاریخ می‌خورد.

گفته بودم که او زندگی مرفهی در آذربایجان شوروی داشت. آنجا نیز در روزنامه "آذربایجان" کار می‌کرد. بعید می‌دانم که ندانید، روزنامه مذکور تا پیش از انقلاب در دو تا چهار صفحه به شکل ماهانه چندین دهه در آذربایجان شوروی سابق چاپ می‌شد. اگر به آرشیو کل شماره‌های این نشریه در این سال‌ها که در کل به صد صفحه هم نمی‌رسد و افخم به همین نام و یا با نام مستعار "معلم" در آن مطلب می‌نوشت، نگاه کنید، تعداد مقالات او بسیار اندک است. دو تا سه مقاله کوتاه در یک سال. ایشان در نشریه دیگری نیز تا آنجا که من می‌دانم قلم نمی‌زدند. برای همین چند مقاله کوتاه در سال به عنوان کارمند "نشریه آذربایجان" از دولت شوروی، نه از حزب توده، حقوقی عالی دریافت می‌داشتند. افخم و دو نفر دیگر که از مهاجرت به عنوان کادر نشریه به ایران آمده بودند، خلاف ما اعضای تحریریه روزنامه در پس از انقلاب که حقوقی بخور و نمیر دریافت می‌داشتیم، در تمامی مدتی که در ایران بودند، همان حقوقی را که در زمان اقامت در آذربایجان شوروی دریافت می‌داشتند، به حسابشان واریز می‌شد. این افراد و خانواده‌شان از مزایای دیگری نیز بهره‌مند بودند. درستی این ادعا را از هر توده‌ای و یا اکثریتی مهاجری که پس از انقلاب در آذربایجان شوروی زیسته باشد، می‌تواند تأیید کند.

خانم توانگر من برای نوشتن مطلبی، آن‌طور که شما به شیوه حزبتان نوشته‌اید، از جایی دستور نمی‌گیرم تا مقاله‌ام را برای درج در آرش کسی ویرایش کند و یا کسی به من یاد دهد که چه بنویسم. من با این فرهنگ